

که در آن نیز از جهت ترکیب اشتقاقی قابل تعددست دوم برای بیان معالمت و مرتبه و همچنین اشتقاق اسم فاعل هم از آن
 اثنین آید هم از فوق عشره چنانکه از اثنین تا عشره میقال الاول الثانی الثالث الرابع الخامس السادس السابع
 الثامن التاسع العاشر كما يقال الحادي عشر الثاني عشر الثالث عشر الخ و معطوف نحو الحادي والعشرون
 والثانی والعشرون و غیر آن تا به مرتبه که خواسته و در جمله اش ضمایمی یکم دوم یازدهم و دوازدهم نسبت به یکم نسبت دوم
 و شصت و یکم چون لفظ واحد در جوارح عربی بر است و اگر هم کلمت معنی یکیا که چند عام از یکدیگر مترادف است و او باشد یاد
 مرتبه دوم لهذا برای آنچه که در مرتبه نخستین است لفظ اول در مذکور لفظ اولی در مذکور است و در بواقی از لفظ عدد و کلمه
 بناگشت چنانکه ثانی اثنین و ثالث از ثلثه و رابع از رابعه و این در احاد است اما در مرکبات چون کلمه ثانی فاعل است
 ترکیب و شصت و یکم نیز از احاد و قال یسا سانه عشرات و سنات و الوت و الحال و می گذارند چنانکه از واحد عشره
 عشره گویند و از ثانی عشره ثانی عشره و علی هذا القیاس باید دانست که حکم هم فاعل که از عدد مشتق باشد خواهد معنی اول بود
 و خواه معنی دوم و ذکر و تانیث حکم سایر اسم فاعلت یعنی و مذکور اول و ثانی و ثالث و رابع و حادی عشره ثانی
 و ثانی و عشرون و ثمان و عشرون گویند و در مؤنث اول و ثمانیه و ثمانیه و رابعه و حادیه عشره و ثمانیه عشره و حادیه
 و عشرون و ثمانیه و عشرون بخلات اعداد که در مذکور ثلث چنانکه تفصیلاش بالا گفته شد و در است
 که اسم فاعل را بطریق اضافت آری بیکری ضایعش باعتبار معنی اول که تصدیق بسوی عدوی باشد که از آن بگریز
 فرود بود و میقال ثالث اثنین و رابع ثلثه یعنی سه گفته و چهار گفته و سه کما یقال ثلث اثنین یعنی دو است
 که دانیدم با یکدیگر و ثالث آن عدم و این اضافت را چونکه اضافت صفت بسوی معمول خودست لفظی گویند
 و باعتبار معنی دوم که بیان حالت بسوی عدوی باشد که مشتق شده وی است یا بسوی عدوی که فوق مشتق شده مذکور
 ثلثه و ثالث رابعه و ثالث ثلثه یعنی سوم سه یا چهار یا پنج و این اضافت معنویت و هرگاه از عدد
 زائد از ده اسم فاعل معنی دوم مشتق سازند و آن اسم فاعل را مضاف بسوی عدوی دیگر نماید در آن دو صورت
 جائز باشد یکی آنکه هر دو جز را بسوی عدد مرکب مضاف کرد مانند گویند حاد عشره ثالث عشره رابعه عشره و حادیه
 عشره احدی عشره و ثمانیه عشره و رابع عشره یعنی یازدهم یازدهم سیزدهم از چهاردهم و درین ترکیب دو جز را هم مضاف هر دو
 جز را هم مضاف الیه از جهت وجود علت بنا بر ترکیب چون جز دوم حروف مطلقه معنی بر فتح باشد و دوم آنکه جز
 اول را از مرکب اول بسوی عدد مرکب دوم مضاف نمایند و گویند حادی احد عشره و حادیه احدی عشره و درین
 ترکیب چونکه علت جلد دوم از اسم مضاف موجب و ال ترکیب علت نباست باشد جز اول را معرب گویند
 و اکثر بخلات بعضی که نظر ترکیب که مرادست قابل بیانی می باشد **محصل فی المذکور و اللواتی مرتب است**
 در و علتی از علامات تانیث باشد عام از یکدیگر باعتبار لفظ بود حقیقه چون امرأة و غلامه و حلی و سحره و کما چون

و عقوبت یا اعتبار تقدیر و آن شخص بتیاست چون سهند و از کوزه گرانکه چنان نبود و علامت تائیت است
 اول تالی فوقیه که در وقت باگرد چون رسیده و قائم و این تدبیر بصیرت است اما کوفیان تائیت بها گویند که در
 وصل تبادل شود و آن برای فصل و صفت نمونش از وصفت مذکور آید نحو ضارته و ضاربه و منصوره و منصوره
 و حسن و بصیرت و بصیری و این دهر چهار نوع مذکور یعنی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و سبب بریل و سبب
 و اطراف است و گاهی برای فصل اسمای چهارمین نیز آمده و امره
 و انسانی و چهار و چهار و پر زدن
 از اینهاست آنها نخود زده و در دونه و تمر
 بحدت تا واحد گردد و در تاجین این کم است نحو کم گوگانه و قمع
 الواحد و در نهان بخش و گاهی برای فصل احواد صنوعه چنین نیز آمده و سفینه و سفینه و سفینه و سفینه و سفینه و سفینه
 گاهی برای مسرت و احداث در صفت یعنی ایتمس بجهت جمع و در ضمن بجهت واحد نحو لیل و لیل و لیل و لیل و لیل
 و حماره
 اسم لیل و حماره
 نمک جوار و برای تا کنج نحو حماره و حماره
 و قرون و گاهی جمع اقصی آید بجهت دلالت بر تنگنبردش معرب است نحو موکوز و جمع موزج معرب موزده و این
 ناما چونکه امارت بحیثیت تالی بحیثیت نیز خوانند و همچنین فیقال موازج و بجهت دلالت بر تنگنبردش موزج
 نحو اشاعه و جمع اشعش موزج نام مودی و گاهی عوض مد جمع اقصی آید نحو حماره و حماره و حماره و حماره و حماره
 السید و اینهاست که هر دو جمع شوند و گاهی برای تاکید تائیت در اسم چون فیج و فانه و در صفت چون مجوز و مجوز
 و گاهی محض برای تائیت لفظ آید چون ظلمه و غرچه و گاهی عوض های مخدوف نحو عده و عده و گاهی عوض لام
 مخدوف نحو کره و ظلمه حاصل کرده و ظلمه و گاهی عوض یایی اضافت نحو است و است و گاهی ربط و تم متصل
 شود بجهت فتح در اکثر دو هم الف مقصوره ازین جهت و شبری سوم الف مد و در چون نفسانده و حماره اما کوفیه
 تالی نخواخت و نسبت و الف و تالی نحو سلما تائیت از علامت تائیت گویند چنانکه در شبری یایی و تالی را در
 انظار این لفظ الصیغه یکی لها موضوعه المونث کما ان ذاموضوعه لان کرمونث و در قسم حقیقی
 مقابلش نرائیوان باشد چون امراه و منه و فانه و لفظی که چنان بود چون ظلمه و عین و نیز در قسم تالی
 تائیتش بحسب قیاس باشد چون امراه و ظلمه و سماعی بلکه علامتی از علامت تائیت نیست بانه و تائیتش
 محض متعلق بهل بود و پرشیده نیست که صرفت سوائت سماعی که موقوف بر متن تالی کا و هر چه است

علی نیت لکن بر قده که از استقرار و تصحیح کتب بسوطه نمود لغت دستیاب گردید شبت نموده شد و مجموع آن ها
 قسمت کنی تا که مؤلف میگوید و دیگری آنکه ذکر آید هم مؤلف اول است تا دو یک لفظ است الال الان ایا
 الار تبا انما الاشت الاذن الانفی البصر البهر الشعلب المشیان اکبیم الهم صناعه
 المحروجه الحرب النخضر الخمر و تاملی اسمای آن و آن کثرت او در و تاملی ضرورت الادیب الاله
 والده لدهم الیزاج ذکار الذبب الذنوب الذود و تاملی ثلثه الی عشره من النون
 الیه و تاملی اسمای آن کانجبوب و السموم والدبور والشمال و الصیا و الشیم و القبول الکر
 ما کسر الکی الروح معنی النفس الزد آنست معنی است الساق العیر الراهیل القراءه
 الشعر بالفتح الشمس الضلع کسر الضاد فتح اللام الضرب بافتح و بالتحریک شدید الضجیع یفتح الضأ
 و ضم الباء الطاغوت العین العینه العرو من نفتح العین میزان شعر و جزا و صریح اول از بیت و بعد
 المسکبیت الغول الفخذ القاس الضروس التلیک باضم القدم تحوکه القوس القلیب الکفت
 و کفیه الفرض الکفبت الکاس الیظلی الملیح الموهلی استره البصیق المهنون النار الغل النفس
 التورک الفتح فوق الفخذ المین الیه و یحیی یجمع جموع و مجاوره اهل عرب مؤلف است الاصح سالم ذکره
 بنابره الا کثر ما یحیی و بعضی این را سنان ذکره کبریم جائزه از بنابره بیجا بیجا تفصیل در رساله تذکره و تاملی موسوم بفضله
 الادیب باز یادت دیگر اسمای مؤلفات سماحی مذکور است و دوم اصل شوش لفظ است الا بهام الایار الای
 القشر الشی العصفه الجراد الخناج بافتح اکانوت احوال اعلیا انسان الخرفق بالکسر الرحیم القفا
 اکن که بیجا یاد آنش زده الیه بالکسر و هو الصلح السنم الشمار السبیل السلطان الشری السلاح
 الشوق الشکین الشیر الصراط الطریق الشاع الصلیف العجیبه مؤخر الشی العرس طعام و لیه
 العمل العقب باشد العقب العقاب باضم الهز بالکسر الفتق الصلاح القفا القدر بالکسر
 الکراج بالضم اللیل اللسان الفرس المعنی المسک الخجل الخجل و کذا اسم البلدان يجوز تذکره او
 تا نبینها علی تعبیر الموضع و البقعه و یحیی حش و چهارم سنه و معنوی چون فی و علی و جزان و کذا ک جمع مین
 بنید مین و بعده الا الهام قانه مؤلف و دیگر کس نیستیت که استا و فعل یا شید که آن بسوی مؤلفات برده
 کنی تا که سنه و بسوی اهم ظاهر یک از مؤلفات باشد و دیگری آنکه بسوی ضمیر که یا صح بسوی مؤلف است اول دو
 احتمال دارد کنی تا که میان افضل و مؤلف فضل باشد و دیگر آنکه فصل باشد پس استا و فعل بسوی مؤلفات مذکور
 مشتمل احتمال دارد اول استا و فعل بسوی مؤلف حقیقی ظاهر یا فصل دوم بسوی مؤلف حقیقی ظاهر یا فصل

سوم بسوی تغییر موش حقیقی چهارم بسوی سونش غیر حقیقی ظاهر با فصل پنجم بسوی سونش غیر حقیقی ظاهر بسوی
ششم بسوی تغییر موش غیر حقیقی پس در اول و سوم و پنجم احقاق علامت تائیت که است در فعل و مانند آن در
باب پنجم واجب و لازم است نحو قالت المرأة عمران فافقة اوصفت نفسها و الشمس طلعت تورا و صفر فخره و ذوات
مورد فتاب و لا ارض اقبل بانها امر ضرورت و اول یعنی ارض محمول بر مکان است در حکم بسوی چون در عرب
قال فلانة استغفرت بالموث الظاهر من علامته و انكره المبرور و احتمال دوم و عدم پنجم هر دو جائز است یعنی
اگر خواننده فعل را موش آنند مخصوصه است لفظی امرأة و طلعت الشمس طلعت اليوم الشمس و خواننده ذکر خود است لفظی
امرأة و طلعت الشمس طلعت اليوم الشمس چنانکه در باب پنجم بقال لعم المرأة سبت و میت المرأة و غیره و نیز باید دانست
که تمامی جمع کسره خواه واحد آن ذکر باشد خواه موش و غیره جمع بافت و نا حکم موش غیر حقیقی و این یعنی در صورتیکه
استناد فعل بسوی جمع ظاهر باشد احقاق تائیت مفعول و عدم آن هر دو جائز است بقال جارت الرجال
و جارت الرجال و قالت النسوة و قال النسوة و جارت المونات و جارت المونات و در صورت استناد آن بسوی
ضمیم جمع احقاق تائیت یا جمعیت فعل مذکور در جاست نحو الرجال جارت او جاره و النسوة قالت او قلن
و الايام مضت ارضین و المونات قومت اذ قومن قائمه هر کلمه که اطلاقش بر ذکر موش هر دو اعتباری است
مذکور از موش و زن بجز از قیده صورت نه بنده عام از نیکه کلمه التابا شد چون حمامه و بطة و دجاجه و ماله و غیره
غردت حمامه و کرم و حبه و کرم لبطه او و الدجاجه و کرم و قالت نماله ذکر تائیت فعل باعتبار لفظ است
و این اعتبار غیر علم مذکور حقیقی جائز و مطروست نه در علم مذکور فلا يقال قامت طلحة باعتبار اللفظ الا عند بعض
الکوفیین باینکه تائیت مفعول یعنی فاعل نحو عمل بصور و امرأة بصور محلات فقول یعنی مفعول که تائیتش در
واجبست ليقال عمل ركوب ذواته کوبه و مانند مفعول مفعول یا کسره نحو عمل معدن و معدن و امرأة سحط و سحط
و ای کثیر السحط و مانند مفعول یعنی مفعول نحو عمل حرج و امرأة حرج و نحو لبطه سحط و ای معجده و شاد است القیام
بدون التامه و جارت المونات مفعول یعنی فاعل که در موش موش آنند در مذکر ذکر نحو عمل ظرف و امرأة ظرفیه
و این نیست و گاه باشد که تائیتش است مفعول یعنی مفعول و این یعنی فاعل جم علامت تائیت را که کند نحو
ان رحمة الله عظیم الحسنین و اینه یک فعل الساعه و سب در وقت نیست انجاز احقاق علامت تائیت که ذکر
کردید باعتبار اکثر استعمال است و گاه باشد که سندر موش آنند یا باعتبار تائیت مفعول یا لیه اگر چه سندر الیه
و مضافت مذکر باشد کقوله هم قطع بعض اصاغیه و قوله شعر لاتی سمیت الزیر تو صنعت سور المدنیة لیل
الکشف به صفت الزیر رضی الله عنه بان حبه اعطاه الخلق حتی السور و الجبال مما لا حس له فموا صدقون له و نحو جرت
سور الجارتیه یا باعتبار تائیت معبر عنه اگر چه لفظ معبر به ذکر باشد چون کانت انک بنصب لام ضمیر اسم واجب بسوی

و لا تخلق به الا ثبات هروست و استنیت که کوفیان رفیع مضامین از جهت خلوان از ناصب و جازم
 گویند و بصریان از جهت وقوعش در موع اسم یعنی زید بضر بجا می زید مضارب و بحسین زیت رحله بضر
 و مررت برعل بضر بجا می زیت رحله مضارب و مررت برعل مضارب چنانکه گذشت و در نواصب مضارب
 آن مصدریه است لفظاً و تقدیراً چنانچه بالا ذکرش رفت و تقدیر آن در شش محلت کلی بعد حتی و نیزه را که تا بعد
 نسبت با قبلیش مستقل بود و خواه نسبت بزبان حکم هم مستقل باشد چون است حتی اول بعینه که دخول حبت
 هم نسبت با سلام مستقل است و هم نسبت بزبان حکم و اینجا اسلام سبب دخول حبت است و نحو اسیر حتی تعیب
 اشکس و اینجا غیب است آفتاب نهتهای سیرت نه سبب غیبت و غیب است هم مستقل است نسبت سیرت
 هم نسبت بزبان حکم خواه نسبت بزبان حکم ماضی باشد چون گشت سرت حتی اول بعید گشت سرت حتی تعیب اشکس
 دخول بعید و غیب است کس اگر در زمان ضمیمت لیکن نسبت سیرت است بخلاف آنکه دخول حتی ماضی حال را
 کند تحقیقاً یعنی زمان دخول بعینه زمان حکم باشد چون است حتی از آنجا بعینه که زمان و جاهان زمان حکم است حکما
 یعنی در حقیقت زمان دخول حتی ماضی باشد لیکن حکم خود را در آن زمان موجود فرض کرده یعنی که مناسب است
 حکم نماید چنانکه کسی بعد از صحت زید اوید مرض از سیرت از یونونه چه عدم جدا کرده با صفت لیکن مستطوره خود را در آن زمان خود
 تصور کرده بگرام مناسب وقت حکم نمود پس درین مورد صورت مذکور حتی حزن تا بدانی است اما بعاشق حزن و سنانف او بود لیکن
 درین وقت حتی را نسبت واجب است از اینجا است که رفیع در موان سیرت حتی او خدا منیع و وارد باشد در کان فقه را که اگر حرف
 بر آید بود و با پیشش را رفیع خوانند علاوه بر اتصال با قبلیش نباشد پس کان ناقصه چون خبر باشد بخلاف آنکه کان قائمه بود که
 رفیع آن در سست همچنین منوع است و نحو اسیر حتی در موان سیرت نسبت زیرا که ما بعد حتی در صورت
 رفیع جمله مستانفه یعنی الوقوع است و قبلیش از جهت دخول حرت است تمام مشکوک فیه و ظاهر است که اگر مشکوک فیه
 سببیت امر یعنی انشای بخلاف نخواهم ساختی یا فلما که جارفت زیرا که استفهام از ما علت ندارد سیرت که نسبت دخول است
 دوم بعد لام سببیت چون سرت لا دخلها و این لام را لام کی نیز خوانند سوم بعد لام محمود چون ما کان الله سببیم
 چهارم بعد فاعله شرطی سببیت مثل برای ما بعدش دوم آنکه در جواب کی ازین امور شکرگاهه واقع شود و امر چون
 شدنی فاکریک و حتی چون لا شتمنی فاکریک ای لا کین منک شتمنی فاکریک یعنی لک و استفهام چون بل حدک
 ما کما شرب ای بل کیون مشک ما و فشر ستمنی و یعنی چون ما تا قیامه شتمنی و این قبل است تخصیص چون لا انزل
 علیه ملک فیکون معذیر ای لولا کان انزال ملک علیه فیکونه معذیراً و یعنی چون آیت لی ما لا فایقه و من الله
 نحو فعل الیغ الاسباب اسباب السموات و الارض فاطلع علی الاموی ای فعل فی الجورح الاسباب اسباب
 السموات و الارض فاطلا عامنی علی الاموی و عرض چون الا تنزل بنا فخصیب خبر ای تم بعد او ما خلفه بشر

که بعد از این امر ششگاه مذکور واضح شود و چون در مانند که مسطور است بجای فاعل و اولیاء مانند تقدیر آن بعد از آن که در
 و در تقدیر این پنج تفاوت نیست ششم بعد لفظ او که معنی الی یا الا است چون لازماً است که او تعلیقه حقی و غیر منصوب آید
 تقدیر آن بعد از ششگاه عطف غیر مذکور وقتیکه معطوفت علیها هم صورتی باشد چنانچه ضربت نه در تمام قسمه و استسبیت
 که بعد از لام کی و بعد حروف عطف چنانکه تقدیر آن را جانزوارند همچنان اظهار آن را نیز تقابل بستیک گنجانند و بستیک
 گنجانند که معنی آن قیاس است و آن تدبیر است و همچنین است بعد از لام چاره زائد بقال ادرت استقوم اولاً
 تقوم و این لام ملحق با لام است گاهی بعضی نیز اظهار آن را ناکیداً جانزوارند نحو لاسیران حتی ان اخرج البصره و در
 برواقی که لام محمود و او و فلان است اظهارش متع و نیز دانستنیست که چون کلمه آن بعد از فعل تلوک که معنی تلوک
 واضح شود و آن مخفف از مشتق باشد و ناصبه صمدیه چون علم آن استقوم زیرا که در وقت مشابه فعل برای معنی تخمین آید
 و این مناسب یقین است بخلاف ناصبه که چون برای طبع در جاست مناسب یقین نبود و هرگاه بعد از فعل تلوک
 که معنی ظن است واضح شود و در دو وجه است یعنی خواهند ناصبه لگروانند و خواهند از وقت مشتق بالفعل گویند
 چون کلمه است ان تقوم او ان تقوم و باقی احوال لوزا فعلی و تعلق در بیان احوال تفصیل مذکور در صحت
 و از جازم مضارع است کلمات مجازات مذکور و ما صیغیه و نه فاعل و کثیر اکثر الا بطرفی شذوذ کقولہ شعری
 و اذا تعقیبک خصاصه فارغ العنی به و الی الذی تعطی الرغائب فارغب به و تعضی کور نیز از جازم گویند
 مطرواً و بعضی در ضرورت کقولہ شعری است عوادک لیکم کما ما صنعت و احدی تسابیحی ذیل بن شکیلا
 مصدریه است و قاعل فعل و جواب و محذوف ای لکما است و باقی احوال جازم و تعلق در ذکر احوال
 که در وقت افعال التعجب و آن دو صیغه است ما فعل زیداً و فعل به موضوع برای انشاء تعجب از فعل
 ثانی مجرور نسبت مضموم بعین یا صاله نحو ما اگر کم زیداً و اگر کم بین گرم و نقلاً چون ما ضرب زیداً او ضربت به
 من ضرب بعضی را با صله ضرب یعنی بشرط که فعل متصرف فیه و معنی آن قابل زیادت و نقصان باشد چنانکه
 لذت بخلاف نحو حرمت و در صحت و ذکر و اما جانزوارند یا اغناء و ما فقره و ما اوجه و ما اقومه و ما اکنه و ما
 اما فقره اخیره است یعنی و فقره استماع و استقام و کمن و استلا و اختصر و بعضی در امثال مذکور مجرور یعنی
 زیداً گویند پس افعاله از معنی استغنی است و همچنین در باقی و خبر آن و بخلاف نحو احمسه و اس بد که فعل متصرف
 نیست قابل مجرور و بخلاف نحو اتموه زیرا که موت قابل زیادت و نقصان نیست و ما و ما احسن زیداً است
 بقدر او جمله که بعد از است خبر متبداً و ناصبه الیه مجهور اما انخس ما را موصول گوید و جمله را صله و خبر است
 جویاً تقدیره الذی احسن زیداً یعنی عظیم و احسن در احسن بر فعل امر است یعنی ماضی در اکثر و مجرور برای صیغه
 مجرور قاعل فعل و باز آمد و معناه سازشانی معنی ما آن زما و آن ما لازم است که ما آن را بصفتی بخوبی

این که نزدیک است و چون علی آن نزدیکی نصیب و گاهی هم که چون آید و نحو آن نیز در تخریب مندرج است
 یا گره محققه و در فعلی است که در لام مصدر و مبنای او که فصلش هم در دست و بعضی نحو آن است اما در نیا و تخریب است
 یا نزدیک آن نزدیک و گاه باشد که عند الفرغ آنرا حذف کنند نحو زیبا آن است و اگر نیز در اول تخریب و تخریب و تخریب
 که ماضی بعد است از فعلی که دلالت کند بر زمانه قبل از زمان حال است چون ضرب یعنی زود و مستقل اگر دلالت
 کند بر زمانیکه بعد از زمان حال است چون نیز ضرب یعنی خواب زود چنانکه در ماضی است و زمان وقوع فعل نسبت
 بر زمان حال یا قریب است یا بعید و نیز گاهی بطور ماضی آید و گاهی بطور غیر ماضی پس بنظر اغراض مختلفه بسیک فعل
 نیز بر یک حال مختلفه آید یعنی مثلا ضرب که فعل تهنیت با دیگر برای ماضی مطلق صورتی دارد و برای ماضی قریب صورتی
 دیگر و برای ماضی بعید صورتی دیگر و همچنین در ماضی و نیز آن است که جهت هر یک از اینها فعلی جداگانه موضوع آنرا ساخته
 بلکه عند الاحتیاج در بعضی ماضی مطلق را بعد از آنکه در حال است ماضی مستقصد است مذکور نمایند و در بعضی ماضی
 تبدیل ترکیب کنند و در اینجا مقصود و بسیاری هم اول سناسی هر گاه مراد ماضی باشد گویند ضرب زود یعنی نزدیک
 و این آنها را صلاحت قریب و بعد از دست یعنی متصل است که ماضی قریب باشد و تفرقت که ماضی بعید اگر مراد
 ماضی قریب باشد لفظ قریب که برای تقریب است و در اولش آرنه قریب است که ماضی قریب باشد و تفرقت که ماضی بعید اگر مراد
 بعید است تا کان چون کان تخریب یعنی زود بود و این را گاهی برای معنی استمراری هم آید و فعل مضارع چون
 کان تخریب یعنی زود بود و این تخریب یعنی زود بود و این تخریب یعنی زود بود و این تخریب یعنی زود بود
 ضرب زود یعنی زود بود و این تخریب یعنی زود بود و این تخریب یعنی زود بود و این تخریب یعنی زود بود
 اما مجموع چون دخول است را با لفظ باشد یا بدون لفظ یا مخلص با یا گویند ماضی را که مقصود از ذکر است
 غیر لیت گردانند و می گویند که فعل فاعل فعلت اسم لیت چون لیت زید اضرب و لیتانه یا ضرب یعنی زود
 و صوت مضارع است قبل گردانند و همین قلیل از قریب بحال چه زمانه همین است این زمانه صوت است بخلاف
 که مراد است صوت گویند و مقصود از آن نیز فعل بود و قسم است متصرف آنکه مبنای او یا تعلات زمان مختلف
 کرد و چون ضرب و يضرب و جاد آنکه نه جناس باشد و آنرا الفاظ کثیر است از جمله است مثل در معنی فعلی دخول مثل
 یقول ذلک امی یا علی یقول ذلک و متباک کن لکن لم یستعمل الا ماضیا قال لکن متباک لکن متباک لکن متباک
 اینجا فاعل و هم بقول مرتب بر کل کل من کل و یا مرأة بکل من المرأة ای گفتار و گفتار واحد جمع و
 مذکور صوت در وی یکسان است در اکثر و کمتر گاه که فعل قلیل تصریح و بی نهایت بقال لازمال است یعنی
 و همیشه آواز و فریاد میکنند و لم یستعمل الا مضارعا و معطوفی پدید یعنی پیشیان شده لم یستعمل فی هذا المعنی الا
 صغیرا معنیا للفعل و در بک امی ماضی است که ماضی است و ذکره این مالک و قد تخرقت و هم صیغای ماضی است

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰

و نسبت ای خلیل تا میل الامانیتیا و جز این و نیز در قسم است لازم و مستعدی و گاهی لازم مستعدی بجنبه هم باشد
مؤخره ای افصح و متفرقا ای فتور و مستعدی بر سه قسم است متعارفی بیک مقبول و مستعدی به دو مستعدی به سه
سپانکه گذشت و مستعدی نسبت الفظا بعد و دست اقلم و آری و این منقول از علم و رای مستعدی به مقبول است
وزاد سیبویه بنا و قابل بعضی آنها و زاد الفظا را خبر و خبر و زاد الکو فیون مدت و زاد الحری علم و کوکب و الکا و
و زاد الانحش قیاسا اظرف و انقلب و افعال و او جهه و ادغم محام و بلا و این هشام عرفت و انقصر بکبر و است که خصما
درین افعال برود مقبول اخیر و به نو و در اکثر فلاقیال انظمت عمر فاخذنا فی اعلتک نه یا عمر فاخذنا فخلات برود
و این کیسان که با نروارند و انا به و او اخیر و است که خدمت شود و بالاجتماع و این بیشتر و بالانفراد و این نهایت کمتر
الحرف آنچه آمده استی کلیت که ولالت گفته گر معنی که در غیر نیست یعنی تا وقتیکه بدو کلمه دیگر از اسم فعل منضم
نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نگردد چنانکه معلوم شد باید دانست که چون اکثر از حروف و در ذکر مواصل ذکر شده اند
بذکر مرفها سیکه مذکور نیست یا اعاده و ذکرش بضرعی مناسب نمرد کفایت نمرد و **حروف العطف** و آن ده
حرف است در اکثر بنا که گذشت و انشالا نیز از حروف عطف که به وقال الف را تا تا که کون حرف عطفی فی مثل قال
القوم الا نین و ما ضربت القوم الا زیدا و امرت بالقوم الا بید و کونیا لیس را هم از حروف عطفه گویند مثل الخاس من کلب
ضربت عبد الله لیس یا و قام عبد الله لیس یا و مررت بعبد الله لیس بزید چنانکه بلا و این و کفایت را مثل جاز زید فمما
عمر و ضربت زیدا فبأمر آنه و مررت بزید فبأمر و باجرو نازید فاین عمر و لقیته زیدا فاین عمر و مررت بزید فکفیف
عمر و مررت بزید فکفیف اخیر بکفیف هر یک این کلمات از اولان عطف گویند بوضع و نصب ابا ضار مثل گویند و هر دو را خبر و استی
حروف التنبیه و بعضی حروف الاستفهام نیز نامند و آن هشتاد
له به هم اشاره و آید بخوبی و بر خبر مرتفع منفصل که خبرش اسم است باشد نحو یا انتم اولاد و بعدانی در ذم و خوبا یا ایها الرلی
و به و الله بعد خدمت حروف جاز نحو یا الله فقطع همزه و وصل آن با حذف الف باو شباهت آن و نیز و است لغت
نی است که الف با حذف کسره بعدای و با از جهت تبعیت یا نه و سهند من قرارة ابن علی را و الشکلان آیه الله عز
یا المؤمنون بضم الهمزة وصل و اما بفتح الهمزة و تخفیف اللیم و در آن لغات است ابدال همزه به یا صغیر یا شباهت
بدت آن و حذف الف با ترک ابدال چون یا عمایم عم و ام و آن بیشتر بر خبر آید بقوله مشعر اما و الله
بکی و خجک و الذي با اما و اویا و الذي امره الامر الله ترکی احمد الوض ان آری یا ایها الضعین مننا لایه و اما الله
و اما بفتح الهمزة و تخفیف اللام و آن اکثر بر مستأید چون الایا زید و گاه باشد که همزه لا را به ابدال گفته منقال بلا یا قوم
آن تشبیه است که اما بجا و تا و همچنین الایه بعد کلام آید لزوما که محال طلب از مضمون جمله که بعدش مذکور است تشبیه
تجملات با کچون بر خبر هم آید مختص بعد نیست بلکه حسب وقوع اسم اشاره که دخول با است واقع شود و اولی با

یاد در وسط **حروف الایجاب** که آنرا حروف التصدیق نیز نامند و آن نعمت و ای دلی
 و بجز آنکه در جواب و خبر و ای که آنرا هم مضمون السؤل و المین بر ای تصدیق خبر آید خواه ظهیر آن مثبت باشد خواه مضمون
 منفی خواه مضمون زید و برای اعلام خبر خول جبار زید و جبار مد طالب خواهرت زید او را تصدیق خبر ای نعمت زید
 و این شهر لغات است و گفته عین ز کسره غوغوغه با قرأ الکسانی و قال انما الله اشبهت غوغوغه یعنی طبیعت
 عین نون در کسره و هندی یکی التصدیق یکی ابدال عینها ماثرا منقول کلمه و با قرأ این معهود و استیجاب که در سخن
 قام زید تصدیق خبر نعمت و گفته پیش بلامه سلی زیرا که بعضی نیست و همچنین است در خواه قام زید یعنی تصدیق خبر نعمت
 و گفته پیش بلامه سلی و در خواه قام زید تصدیق خبر نعمت و گفته پیش بلامه سلی زیرا که بعضی نیست و همچنین است در خواه قام زید یعنی تصدیق خبر نعمت
 غنی یعنی همچنین است در خواه الم تقسیم زید یعنی تصدیق خبر نعمت و گفته پیش بلامه سلی زیرا که بعضی نیست و همچنین است در خواه قام زید یعنی تصدیق خبر نعمت
 مثبت زید یا قبل و اولی فی موضع بی اینها خبر لکان کفر او یطین کوز استعمال قهر اینها عرفا بجهلها تصدیقا لایست
 مستقار من المکاره یعنی و لکن است و حال شخص نعمتی جواب انیس لی علیک گفت که هم کون اقراره بالالف تعلیقا
 معرفت علی اللانیه و همچنین است ای کسب خبره و سکون یا یعنی گاهی برای تصدیق خبر آید خواه قام زید و گاهی برای اعلام
 مستخبر خول و نعم زید و گاهی برای وجهه طالب خواه خبر زید یا لکن ای شخص اقبسم است و نعم عام لزان جناب که
 لی الرضی و کما یفعل معانی فعل اقبسم فلا یتقال ای اقبسمت ربی لولا کون المقسم به بعد الا الکتب و السور
 قال ای و ربی و ای و الله و ای نعمی و گاه باشد که حجت قسم را معرفت کنند و در این صورت رواست که ای ای را
 م خدمت نمایند که اسد یا بانی دارند بضمه خواه ای ای و هم بکن یا حبلع ساکنین خواه ای المشره یا مذمبیا بجمود و نعم
 ای ای حجب لها اما تقع بجمالا استفهام و قال الرضی لا شک فی غلبه استعمالها سبوتة بلا استفهام و بی
 ان ثلثی الرضی است و بعضی جملش بل گویند و الفه لانه و بعضی برای اقبسمت و در بعضی برای ایجاب نیست
 یا استفهام باشد چون است بر کلمه اولی ای ای ای انک و یا خواه مجروران چون بی فی جواب من قال قام
 ای ای بی تقدم زید و گاهی بطریق شد و ز برای تصدیق ایجاب آید چون بی فی جواب من قال انک
 ای ای قام زید و **محل** مفتوح الیا بر بسم و سکون اللام یعنی نعمت و در طلب خبر آید خواه خبرت زید و خواه
 قال بکل واجل یفتقین و سکون اللام و **جبا** حین افتتح و کسر الراء و فتح حان بکسر الراء
 شد و سکون برای تصدیق خبر آید خواه غیر مثبت باشد خواه بعضی گفته کما قبل او غیر او جبا او ان المخرجه لکنه بید
 ای بکسب و گاهی این برای تصدیق و دعای آید که قول ابن الزبیر من قال لکن الله انما خلقه لکنه ای بکسب
 ای بطریق تعدت بعد استفهام هم و همچنین است **حرف الندبه** و آن رواست که در خبر
 بیدر اکثر و گاهی بدان باین آید چنانکه گفته نه اما لوانی الودانی للشیخ محمود عثمان بن عمر حروف الندبه و

نیست تا شاعر یا نثر گویند از این صفت خبری بیرون بر سر می و در شعرها ای می بیرون بود و این که جمع حار و جبار
 ای بانگ و قیل جویر سگینه الحین و المراء المبهله و زیادت من و کلام غیر موجب که بخواند ای من اید و ای که
 من احد و زیادت با بر و قسم است میا سخی و آن بر خیز آید که در استقامت لفظی واقع شود و کجول زید تعام
 در چنین و فعلی تخم لمی زید تعام و سخا می و آن در غیر مواضع مذکورست نحو سبک است و کفنی با سدر شهید و
 سده ای سبک زید کفنی الله شهید او القی به و جز آن همچنین سماعی است زیادت کلام مخوف کلم ای کلم
 چنانکه گذشت **حروف التفسیر** و در حروف است اول ای تفسیر هرزه و سکون یا همان سبک تفسیر
 آید مفرد باشد چون جانی زید ای ابو عبد الله یا جمله چون قطع رزقه ای مات اوم آن قطع هرزه و سکون
 و آن برای تفسیر فعلی آید که درستی قول است نقول صرت و نیز نفس آن مفعول مقدر آن عمل باشد که اکثر
 و ادویه آن یا اگر هم التفسیر زیاد یا بدینکه بودا بر آیم و آن اینجا مفسر لفظ است و آن مفعول مقدر فعل است
 و گاهی تفسیر مفعول ظاهر بخورد و حینا ای آکاب ای حنی آن آتذنیه و اینجا آن آتذنیه تفسیر ای وحی است که
 مفعول ظاهر است و هر دو فعل معنی آتذنیه را و حینا تفسیر معنی قول است **حروف المصدر**
 و آن سه حرف است او آن و آن و آن لکن هر دو اول جمله فعلیه آید و آنرا معنی مصدر گذارند و نسبت که
 بر دو قسم است غیر زانی چون ضاقت علیه الارض با حینت ای بر جهاد و خواهی عقاب شد و چنانچه ایوم
 انجساب ای بنیای هم زانی چون انجساب و است حیا ای مدحه و آکاب حیا و در صورت غرض از آنکه
 و چنانچه او صلا آن را آورده اند پوشیده و نباشد که احتیاج است با جمله فعلیه فبیب سبیه است بخواند و یکجا
 رو خول باز بر طر همیشه جاز دارد که کمال الرضی و غیره آن کون عملت جمله اسمیه ایضا و در آنجا
 فلیلا کما وقع فی نوح البلاغه نقوانی الدینیا بالادنیات اقیه ای نقوانی الدینیه که بقا و الدینیا فخلات آن که
 بالاتفاق متحقق جمله فعلیه است معنی باشد چون غمخسینی آن خربت یا مضارع چون اردت ان اعیبها و غیره
 مضارع و بخش به مقابله گردانیا امر زانی بر ذی سبب میوید چون کسبت اکیه آن کم او بان لا تقم فخلات
 معنی که این و آن تفسیر می گویند مصدریه و آن مضمره شد و مضمر من بعد سبب است بشرط که در موصولها که
 نباشد چون غمخسینی آنگ تمام ای غمخسینی میا کم و لغتی آن زید و حرکت ای یعنی از حرکت زید یک او کونه آکاب
 و الا بر هر دو ای چون یعنی آتذنیه یا حرکت و لغتی آتذنیه یا خروج یا ایو الا اکثر المعنیه زحویان کی را نیز از
 حروف مصدریه گویند اگر بعد لام تعاید باشد چون سبک است کلمی تکرینی و این بخش فعل مضارع است و
 اخفش کی را و اما از حروف جاره گویند و تعبد مضارع را همان منظر باشد یا مقدر چنانکه گذشت و همچنین
 بعضی را نیز گفته اند فعلی باشد که از آن سخن می ستفاد شود لکن در مضارع را تعبد گفته فخلات آن

سبب درین زید نام و نیز خبره برای انکار بر آمدن از معنی ملامت باشد چون انقرب زید او جو انوک و نوا و نوبتی
ابطالی نخواهیم آمد بجات عهد و عیالات بل که گاهی معنی انکار نه آید فلا یقال بل انقرب زید او جو انوک
اول پس انقرب بکاف حیده و نیز خبره با ام متصله هم آید بخواند که ام خبر و عیالات بل فلا یقال بل زید کند
ام خبر و الام منقطع که اجتناب از بل در وقت دخول زید چندانکه خبر و تقدیر به بل باشد که خبر و نیز خبره بر
قا و و او و هم که خبر و عیالات است داخل شود و چون گان و او گان کان و او گان
بل گان و او گان
فانگیزی زیرا که چون خبره اصل است تمام است خبر و عیالات بل و دیگر کلمات است تمام که چون
اصل نیست تصحیح صورت مذکور در منع محکم و نیز گاهی بل معنی قد آید دخول و فی علی الانسان منین الله برقی تو
اقی حروف الشرط ان ولو و اما است و این بر سه نیز در اول کلام واقع شود اما ان که
خبره و سکون نون دلالت میکند بر حصول دخول خود در زمان قبل از فعل و اگر چه فعل را معنی در آمده باشد چون
ان که معنی اگر که و این اگر که معنی پیش از معنی مثال ثانی بعدی معنی مثال اول باشد یعنی اگر که در اول
در حق ما در زمان آید و واقع خواهد شد از نیز اگر که می خورد در همان زمان و قصد خواهد یافت و در دلالت
میکند بر حصول دخول خود در زمان قبل از فعل و اگر چه فعل را معنی در آمده باشد چون
یعنی اگر که در اول کلام واقع شده از نیز معنی حال باشد و گاهی برای استقبال آید مثل ان نحو ولا یست
مورد نیز معنی پیش از و اولی و اطلب العلم و کواستخین و استخینیت که در برای استفسار امر ثانی آید از جهت استخفا
امر اول یعنی موضوع است بلیت و دلالت بر حصول امر ثانی در زمان است معلق است بحصول مقدر بر اول
در زمان مذکور و نیز معنی اگر که معنی حصول اگر که در کلام معلق است بحصول مقدر برای یکی در زمان مذکور
پس استخای استخای بجهت استخفا اول لازم معنی اول است و معنی لوجنا که پوشیده نیست و گاهی تعصیب
استمراری خبری آید و در صورت آن خبر با ابعد تعقیب آن مرتبه که دانند بخواند ابائی لا کره و این بیان
استمرار وجود اگر است چه هر گاه اگر با وجود است باشد اگر ام عوض اگر ام بطریق اولی خواهد بود و نیز بعد از
و لو فعل واقع شود که با انتقال چنانکه گذشت و تقدیر آن نحو و ان اعمیرت لست کین استجا که ولو انتم تمکن ای
و ان استجا که امر و تمکن انتم پس اعمیرت فاعل فعل مجزوم باشد که تفسیرش فعلی است که در آن استجا که
فعل را در مثال ثانی حذف کرده و نیز متصل از جهت تقدیر اتصال منفصل گردید و از خواست که اگر بعد از ان
مشبه با الفعل واقع شود بقیع خبره خوانند تا که تا اولی معزوفاعل فعل مقدر باشد و خبر آن مذکور اگر چه فعلش اولی
فعل آنست و اگر شش بود و با بجای عوض فعل مقدر باشد بخواند انک افطقت بجای لو انک منطلق بخواند انک

باید باشد چه اگر در صورت وقوع فعل و زرع غیر شغذ است نحو لو ان مانی اللذین من شجرة اقلام و غیره
قسم اول کلام و مقدم بر شرط واقع شود و لازم که فعل شرطی که مستند است باشد لفظی یا معنی مثل حروف شرطی و
ظاهراً نشود و در صورت جواب مطابق فعل شرطی خواهد بود یعنی چنانکه مستند شرطی فعل شرطی عمل نکند و در جواب هم
عمل نکند و آن جواب هر چند لفظی جواب مستند است لکن معنی هم جواب مستند است و هم شرطی چون باشد آن معنی
لاکرتنگ و اولی آن لم تا منی لاکرتنگ پس لاکرتنگ در لفظ جواب مستند است و لهذا لازم بود اول شده و معنی هم جواب
مستند است و هم شرطی و اگر قسم دوم وسط کلام واقع شود خواه سبب تقدیم شرط و خواه سبب تقدیم غیر شرط اعتبار
قسم و انکار شرط و انکاری قسم و اعتبار شرط هر دو در صورت معنی خواهد بود لفظی جواب مستند است و عبارات جواب
قسم آید و خواهند جواب شرطی که عبارات جواب شرطی آنند لکن در صورت توسط بودن اعتبار قسم باید که
فعل شرطی فعل معنی باشد چنانکه در صورت تقدیم گذشته در صورت انکاری قسم هر دو در صورت مثال توسط قسم
تقدیم شرطی و اعتبار قسم آن معنی واحد لاتیگ مثال توسط قسم تقدیم شرطی و انکاری قسم آن معنی واحد است
و آن تا منی و اولی آنک استل توسط قسم تقدیم غیر شرطی و اعتبار قسم آنک استل لاتیگ مثال توسط قسم
تقدیم غیر شرطی و انکاری قسم آنک استل و اولی آنک استل به استیثبات که حکم مقدم بر
کلام حکم شرطی است معنی در صورت نیز لازم که فعل شرطی معنی بود و جواب و لفظی جواب مستند است و در جواب هر دو
نحو لکن اگر جزو الاخر چون التصدیق و الاخر چون الاخر چون پس شرطی فعل معنی است و الاخر چون جواب قسم اولی
شرطی معنی و چون الاخر چون حذف شده که اولی است اگر چه اثباتش هم جائز و همچنین است نحو ان اطلعتم اکر لشکر کون
و اولی است پس و اکر لشکر کون جواب مستند است الا اگر جواب شرطی باشد که جمله است فای جز اینیه جب بود و الا معنی
برای بی خبری که از آن کلمه سابقاً بطریق اجالی ذکر کرده چون جمله ای فکما مازید افکار مستند و امر و فای مستند و اما بشرطه حضرت
عنه و کلامی بر این معنی است یعنی آید بشرطه که مخاطب اجمل مذکور بقرائن معلوم باشد خواه مازید افکار مستند و اما بشرطه حضرت
عنه و جز آن درین مورد صورت اما اگر آید چنانکه گذشت و گاهی عند القرین مذکر طریقی واحد کفایت کند نحو
یا ایها الناس قد جائکم برهان من کرم و انزلنا نوره تبلینا فاما الذین آمنوا با الله و احصوا انفسهم فلهم فی رحمتنا
و فضل ای و اما الذین کفروا با الله فلهم العذاب و گاهی بطریق استیفاء هم باب الکه انفضیل جمالی مخصوص باشد
و درین سبب است آنکه در اول کتب واقع شود و خواه بعد حمد و است و اکر بعد حمد و صلواته آید یا نا قالوا قال الخیر
فأمة المانی الکلام ان تحطیه فصلی تکرید بقول زید ذاهب فافا تصدق تکرید ذاک و انه لا محالة ذاهب است
بصورت ذاهب قلت ان زید ذاهب تفسیره هم ما لکن من شیء فی زید ذاهب است استیثبات که فعل شرطی است
باشد لکن در جوابش لازم است جزو حذف میان با و میان فای معنی است واقع شود از تعلقات شرطی از تعلقات

جزا درین سه ذمه است اول آنکه اسم مذکور از جمله اجزای جزا است مطلقا خواه تقدیم آن جز بر کلام باشد خواه
 بعد از آن باشد و این ذمه سیبیه است و دوم آنکه از متعلقات فعلی است مطلقا و این ذمه سیبیه بر سوم آنکه
 اگر اسم مذکور جزا از تقدیم بر فای جزا است از متعلقات جزا باشد و الا از متعلقات فعلی شرط و این ذمه سیبیه است
 پس در نحو ایوم الجمعة فخریه مطلق تقدیرش بر ذمه است از جنس باشد مگر این شیئی فخریه مطلق ایوم الجمعة بر ذمه
 ثانی مگر این شیئی ایوم الجمعة فخریه مطلق و همین تقدیر است بر ذمه سوم جزا زیرا که ایوم الجمعة که ظرف است جزا
 از تقدیم است بر فای جزا و در نحو ایوم الجمعة فان ذمیه مطلق تقدیرش بر ذمه اول نیست مگر این شیئی
 زیرا مطلق ایوم الجمعة بر ذمه است و مگر این شیئی ایوم الجمعة ظرف از مطلق و همین تقدیر است بر ذمه
 سوم جزا زیرا که ایوم الجمعة که ظرف است لیکن ایوم در جزان شبیه فعل است و در تقدم آن عمل کند است
 مقدار بر ذمه باشد و فخریه بعد از منصوب واقع شود لیکن در مرفوع نحو ایوم الجمعة تقدیرش بر ذمه است از جنس
 باشد مگر این شیئی فخریه مطلق و درین صورت ارتقاغ زیرا باعتبار تقدیم است چنانکه بود و بر ذمه است مگر این
 از مطلق ایوم الجمعة و درین صورت زید فعل فعل شرط باشد که حذف است پس تقدیرش بر ذمه است
حرف الهمزة کلماتی است که در وقت و لام و آن سیبیه است یعنی هر کجا که یاء از کلمات شبیه الای شیئی
 بعد و لا از جهت وضع توهم معنی ترکیبی شده و خوردن و برای از هر مخاطب یا از آنچه که مقصد است چون کلام
 کسیکه گوید فلان کلمه شک یعنی چنین نیست همچنین در جواب کسی که گوید یصل کذا یعنی نخواهم کرد و گاهی معنی خطاب
 یعنی برای اشیاء مضمین جمله نحو قوله تعالی کلاما ان الانسان ليطغی قال انکسائی و کسائی و کسائی و کسائی
 در اکثر جملات بعضی که اسمیه گویند قال الرضی و انفاکانت یعنی شخا جانان یقال انما اسمیه کون الخطاب
 کلمة المحرفیه و مناسبه معناه انما لا لک ترویج الخطاب عما یقره تحقیقا بعد **التنوين** و آن درین
 ساکن است که پس حرکت حرف آخر کلام آید نه برای تاکید فعل و آن پنج قسم است اول تنکین و آن تنوین است
 که دلالت کند بر انصراف کلمه نحو زید و رجل و منادیک و مضروب و و مضمون تنکین که دلالت کند بر مکرر بودن کلمه
 و آن اسم فعل آن یابد در اسمیک بصورت تمام شود نحو صیر بالتنوین یعنی آنکست سکوتانی وقت اختلاف نحو کس
 بغير التنوین که معنی آنکست سکوت الان است و همچنین است نحو سیبیه و سیبیه بختلاف نحو زید و زید و زید و زید
 نکلن است نه برای تنکیر و قال الرضی و انما لاری شامان ان کون تنوین و تنکیر و تنکیر مشافیه حرف تنکیر
 اندرین کالات و الواو فی مسلمان و سون فتقول التنوین فی رجل بطیة التنکیر یعنی کذا انما کون تنوین
 و من آن تنوین نیست که در آخر مضاف به عوض مضاف الیه مان شود مضاف باشد چون کلمات بعضی همگی
 فی ان علی بعضی صورت کلمه کلامای کل و امد قانما جمله نحو زید و زید ایوم کان کلام و من اندکسان کلام

زین

التنوين

چهارم تنوین متقابل و آن تنوینیت که در آخر جمع مؤنث سالم لاق شود چون مسلمات و آن بمقابله کون
و تسلون که حقوق این هر چهار قسم مختص با ستم است چنانکه گذشت بجز تنوین بر جمع که در آخر بیات و مصارع لاق
و آن بر دو قسم است یکی آنکه در آخر فانیه مطلق یعنی متحرک بدل از حرکت اطلاق واقع شود و حرکت اطلاق
حرکت است که از شباع حرکت حرف روی پیدا شود که قوله شعر اقلی اللوم هاذل و العتاین و قوله لیل
اصبت لقد اصابتن به الاصل العتایا و اصبا یا و عا ذل اصلیه یا عا ذل حرف نداء لاقف که در عتایا و اصبا هم نموده
و قوله لقتد اصبا یا مقوله قولیت یعنی ای عا ذله تمام است و عتاب خود را که بر افعال یا کنیتی که کن و تانست
فرما اگر یاد کنی صیغیه یا شمر بگو که صواب کرده و دو هم آنکه در آخر فانیه مقییه یعنی حرکت صحیح ساکن لاق شود که قوله
شعر و قاتم الاثخان غاوی الخثر من هشتب لانا علام لکلیه الحققین و الاصل المنون و الخن بکون العتات
پس هر گاه فون تنوین آورده تفاوت را بجهت التقای ساکنین کسره و او اندر و بجز لغت کتبهها اما بالنون کتبهها
و او معنی است و بر این مذهب و معنای قطعه و معنی بسیار یا بان تارکب یعنی این حرف متعلق انداخته که را در آخر
و سبب مضطرب دارد و قطع کرده و در بعضی کلماتی را در فونت راه قطع از سیر نشده و این تنوین را تنوین عالی گویند و در لغت
یعنی تجا و ذکر دن از حدیثا که سبب مجوز تنوین مذکور تجا و از حدیثان نموده و از نجاست که در قطع ساقط شود و
و استثنیت که نون ترخم محض برای تحصیل ترخم آید و مانند کوش اختصاص کلیدون کلمه ندارد بلکه فعل و اسم معرفت
باللام را هم لاق شود چنانکه گذشت و نیز دعاست که در آخر حرف هم و آید قیاسا نحو برین و قمرن و در رت و تم و قتیله که در
قافیه مطلق و مقیده وضع شود اگر چه همون عتبه و گاه باشد که تنوین را بجهت التقای ساکنین متحرک گردانند کسره
که اصل در تحریک ساکن است و ضمیر هم اگر چه ساکن دو هم صلیت نحو عذآبک لکرض و گاه باشد که خدمت کنند جلالت
کما قری فی الشکر و ذل بر او الله احد الله احد بجز تنوین احد و در جوابا از غلبه که موصوف است یا بن یا ابنت که معنای
بسوی علم دیگر است نحو بانی زینین حمیر و مهندیه زینب بخلاف نجوایی زینین ابن عالم و بنا عالم ن ابن زینرا
که میان دو کلمه نیست و بخلاف نونین ابن حمیر و که این صفت نیست بلکه خبریه است و علی هذا القیاس ترا
و قوله شعر جاریه کلین من ابن ثعلبه کریمه اخوالها و العصبیه باشیات تنوین شاد است فون تا کید
فونی است که برای تا کید فعل آید و آن دو قسم است خفیفه و ثقیله و هر دو احد مخصوص فعلیت است که یا هستی
طلب و ال بزمان مستقبل باشد مثل امر چون انضرت و تخی چون لا تضریک و استغنام چون بل تضریک
و تخی چون لیس تک تضریک و عرض چون الا تضریک بنا فقصیه خیر و قسم چون والعد لا تضریک که نازک
چون مستقیم نیز مطلوب و مراد است باشد و در جمیع این حکم قائم مقام طلب نموده و در بنیاد فعلیه که معنی
طلب ندارد و در فنی بطریق قلت چون زید یا قیوم و در طلبیه که قائم مقام نصیبت نحو کما یقولون و گاه است

در حقیقت هر گاه حسن زید علیین در مضایح مثبت که جواب قسم واقع شود لازم است چون و السلام که در حق فاعل است چنانکه بعد
 این شرطیه یا بعد اسمای شرطه فقط ما زیاده باشد چون که فعلان کند اگر شکست و یا با انفعلسن فاعل اگر شکست و یا با انفعلسن
 اکنون و باقی احوال هر دو وزن در مقام خود بین ذکر یافت **حرف الی** کما سر آمده است که در وقت استخوان
 به جز و در آخر هم سو قوت علیا قی شود و دان برای آنچه چیزی آید که مخاطب ترا در آن نمود و کما انما فعل تامه زید الفاعل
 مقبول فی انکاره از یزید الفاعل و کما هی برای استکمالهات چیزی آید کما آن را مخاطب مذکور ساخته که انفعلسن سو قوت
 آنه متوجه رجلاً یقال انما تخرج ان انحصرت السبا و ذی فاعلی انما یمنی یعنی خلاصت این نخواهد شد و استنقیت
 که در آن مذکور بجانس حرکت قابل خود باشد اگر تاملش متحرک است کما انما فعل تامه زید الفاعل در امریت زید الفاعل و
 حرکت بنید الفاعل فیقال از یزید الفاعل و او الفاضلیه و اگر ساکن است در آن کسبه و متحرک شود پس
 در و یا باشد کما انما فعل تامه زید الفاعل در امریت زید الفاعل و او الفاضلیه و اگر ساکن است در آن کسبه و متحرک شود پس
 فقط ان افزوده وزن آنرا کسبه و در پیش و در صورت نیز در تمام احوال یا خواجید و نخوازید ان **حرف الی**
 آن نیز در دست کرده آخر حرکت و بول شکل که اول است بهجت مذکورش لاقی کند ان هم بجانس حرکت قابل خود
 باشد اگر تاملش متحرک است مثل استکمالهات کما انما فعل تامه زید الفاعل در امریت زید الفاعل و او الفاضلیه و اگر ساکن است در آن کسبه و متحرک شود پس
 مثال اول و از لفظ امره حسنند مثال سوم و بول خود و در مجائز حرکت قابل بهجت مذکورش در آخر حرکت لاقی کرده
 گفت جاسا و فیه لود جهادی یعنی الفاعل اول بود او در نا و یا در ثالث و اگر ساکن است کسبه و متحرک شود پس در و یا باشد
 خود قوتی در قد قائم زید و متقی در سخن زید و الی در نحو انما **حرف الی** کما سر آمده است که در وقت استخوان
 غیر لاقی لاقی شود چون **حرف الی** کما سر آمده است که در وقت استخوان

مؤنث مخاطب لاقی شود نحو اگر شکست و اگر شکست کما مر فی موضعها بقول
 العبد المصقر الی منقره ربه عبد الرحیم بن عبد الکریم الصغری
 یا آخر ما اردنا ایراده فی هذا المختصر و ما توفیقنی الله به و جوی
 و یرحم العین و الحمد لله اولاد آخره و الصلوٰة علی سیدنا الکریم
 محمد و آله و اصحابه اجمعین



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله وصحبه أجمعين
 اما بعد پوشيده نخواهد بود كه چون كتاب غايه البيان في علم اللسان محتوي بر الفاظ غريبه و منطوي بكنهات
 مستعصيه است و در شناساي بيان اوزان و ايراد و امثله تفسيش بر دشوار است موجب تشويش در فهم و استعجاب خاطر
 بود ايندنا مناسب نبود كه از لغت مجتهدان الفاظ او ايد كه در لسانك البهيته تو اعد الخوب در ايراد باشد
 و شعرا بهر دو اورد گرديده و توضيح معاني آن بوسيله از حوه اصلا يا لغه او را يا جميعا بجاي از اصل كتاب
 زلفت بعبارت سهل تطبيق تنبيه نگاه يا اهل لغت جا سكه نگاه بعد ايراد امثله تفسيش نيز دشوار تر
 نمود و با جزوي از احوال ائمه اجدد نحو لغت كه بسبب بخت ايشان اين فن مستهلف حاصل نماند
 ضميمه اصل كتاب گردانده تا موجب تسهيل و بصيرت طلبان گردد و در ازا سجا كه اصل كتاب
 غايبا بسيار بسين ما و در فارق ميان اصول در زو امدت اخراج لغات سه على الفاظ غريبه
 آمد گرچه بعضي مواضع نظر بر عايت اصل كلمه و اشعار كثر است سه معامالتش بلفظ اين لغت
 آمد و يا از اصل ما خود مستنبط گرديده آن كور فيل اصلش ذكر ساخته اند و نيز در ترتيب
 حركات استغناء بالاصل در اكثر الفاظ كفايت بحسب كات خطه رفت و در اول ترتيب
 محض اشتغال بر الفاظ غريبه وار و آن عهد و دست در اخراج لغات سه از باب
 مفصل نيز در لغت عرب اول كلمه را با ب است ا ر و با ق با ا ب عايت ترتيب كور ا و با

باب لضمرة وما بعدها ملحق

انه بالفتح ويحرك فراموش کردن من فتح

اشجار طلب اجرت کردن رشخو رشخو

افضل لغتیت و ماہل کا حمد و انکی سی از کرم کو بیت

اجز خشت پنجه معرب است

ایهاہ بالکسر انکت نر

آب بالفتح دست بشمشیر زبون بر کشیدن من نصر

ایا صبیکه بالکسر گوی از مزاج اصحاب حدیث

ارسل کسیرین گیتیر و ماده خرابی از بند و متوش

این اباض کجسی

ابو احی ابراهیم زجاج نحوی است

ابض سید و سپید تر سفید در میان بالکسر جمع

پادش محمد نام دانش صاحب علم و ادب و صاحب دین

ابيضاض نیک سپید شدن

متین بوده در اول حال انگینه ساز بود بعد آنرا ترک

ابن نام مردی که عدل منسوب با دست

و ادب با شتمنکال ادب پرور است و سببش بدان باقی ماند

اتحاد تقدیر کردن

ادب از میر و تغلب گوشت خانه و ابو علی فارسی و جفران

اتان بالفتح خرما ده

و اور در غل دست و زیر عبید احمد بن سلیمان منگه

اقوی بالفتح آمدن من نصر اقی بالیا که کدک

عالی بود بر روز جمعه نوزدهم جمادی الاخره سال سیصد و نوزده

اشکاس مضاف بر غرق

در بغداد فوت کرد و عمرش از آنکه برشته شود و بود قصاصیت

اشراج شکسته شدن نان در کاسه

بسیار دارد و از آنست کتاب الامالی و کتاب الاستغاث

اکاش بالفتح رخت خانه

و کتاب التواور و کتاب شرح آیات سیدیه و جزآن

اشح بالفتح تازگی روس و رونق آن

و ابو عبد الله ابراهیم نحوی لقب نظریه

اشحاس ریخته شدن خون و مانند آن

این محمد بن عرفه است عالم کامل و ادیب فائق بود در سال

اشماع دو تا شدن

دو صد و چهل و چهار متولد شد و در اسط و بیروز چهارشنبه

اقوی بالفتح سخن چینی کردن من نصر

ششم صفر سال سیصد و بیست و سه فوت کرد و در بغداد

اجاب بالتحب یک نام کوه نخی سلمی

و بر روز دوم دیاب کوفه فوج دید و ادب تصانیف نگردد از نظر

اجواء سرنخ سیاه شدن

بکسر نون و فتح و کسر ح و قش بلبل از جفت است و بی بیت

اجال کبوه شدن

ایط بالکسر و کسر نین نسل

اجتاس سوراخ ساختن

ایقال رویانیدن گیاه

اجتوان همسایگی کردن

ایلمر پوست درخت مثل و برگ آن ایلمر کی

اجز قزاز گرد آمدن و فرا هم شدن گیاه

ایلمر بالکسر و فتح وزن پسر

اجز نماز گرد آمدن بجایگی

احادیث باغض نام جا کے

اجفیل گروہ از پر حیز

اجفیل باکسر بدول

اجلواذ سرعت نمودن در رفتار

اجانه باکسر تشدید جسم پیکان و پیاله

اجوق آنکد ویش کج باشد

اجنطاع بزرگ شکم شدن

اجنجام در کنار گرفتن

اجنجات بجزا در آمدن و نیز ازار برسیان بن

اجتساع آتسایدن

اجظاع بهره مند شدن

اجحاز بجزا در آمدن

اجحام پس آمدن

احمد نام کو ہی نزدیک مدینه زادوا السد شرفا

احجام انبویا کردن ویرمیکه گرفتادن تشویرا بن

احسن ان اندوگین کردن

انحرفه باغضم شده القاصد بزرگ گوناوا

انحصاد بدور رسیدن کشت

انقرد جوهر شیر

انحلاب امانت کردن در دوشیدن شیر

انحلاب شیرین پیداشتن

ابوالعباس احمد بن محمد بن سید شیبالی خوارزمی مشهور

بنام رنحو و نعت امام کو فیان بود در صاحب جلیق و نقی

در ستر در غنود معرفت عیب اشعار قدما مشهور گویند در غنود

بجای نوح و این اعراب لغوی را انکار و ساد او بود در اکثر اوقات

در امریکه اوراشکک و حیز از قصبه میسرید نقشش در دیوار

بنی الامیاری و غیر ایشان روایت آن می دارند بعد و ماه

در سال و دو صد و شتر لک شد و بعد از شنبه سینه هر چو اولاد

سال و دو صد و نو و دو یک فوت کرد و در بغداد و در قیصر

باب الشام در فون کردید معنیفات بسیار در وارا است

کتاب الفصیح و کتاب معانی القرآن و کتاب التقریرات

و کتاب الامثال و کتاب اعراب القرآن و کتاب غنود الخرج

ابو جعفر احمد بن محمد بن محمد بن عبد الله بن محمد بن

مصری است در علم خود قرآن بهره وافر داشت بخوار

ابو الحسن علی بن سلیمان بن عقیس و ابو اسحق نجاشی و ابن

الامیاری و لغوی و دیگر ادا افتخار کرده گویند با انکه است

طبع و لوم و تقصیر نفس بر تبه داشت نظر بعلم و ادب صحیح

و مرغوب مذاق بود و روز شنبه جم ذی الحجه سنه سه صد و

هشت و سی فوت کرد و در مصر و سبب فاش آنکه در

در ایام زیاد و مثل برزیه مقیاس در کنارش نشسته

بیتی معروض تظلم سپید شخصی از عوام الناس بگمان

ساحرست و زیادت مثل را بجزا رسیدار و تا غلذ گران شود

لکد بر وی نذر تا نغینه در مثل افتاد و اثری از ان پدید

تصانیف مفیده بسیار در واران است تفسیر القرآن

و کتاب اعراب القرآن و تفسیر امیات سبویه و کافی و نحو

در مشتمل معلفات سبویه و طبقات الشعراء جزان

احصیاء رسیخ شملک حمید ارشد

احمویة باغضم اعمی

احته باکسر کسبه انجمن معی

احوال کان شدن از حوالیال مستله

اخو و اع سرخ سیاه شدن ^{بوی بوی}
 رخیل ^{مخاک} مرد شکبر
 اغبا عرقه نخستین و برپا کردن آن
 اغتار با شام بر سر انگشتان
 اخراوت در زهره زادن بچه
 اخرا تمام غنا خوش بودن
 اخرا قاط و در کشیدن رفتار
 اخشکان صاحب لباس شاد
 اخشیشاب درخت شدن
 اخشیشان درخت شدن با شکر
 زشت پوشیدن و صاحب لباس شاد شدن
 اخطبان مرغیت
 اخاله صاحب ابر بارنده شدن آسمان
 ذب بهمانی خواندن من ضرب
 ادحو و ادحوه جای بوی نهان شدن سرخ
 ریکستان
 قحاجه تارکین شدن ایچچا و شد
 ذجاج در چیزی که میخواهد اهل شدن او را
 ذمعی نام جاسک
 داد و بالکسر مظهره
 ذسح نام شهره
 ذلیلان عسرت نمودن
 ذهاب زرد و در کردن
 سلب بکسر همزه و نسخ زرد رنگ شدن کج
 بالهمه یک جانمند شدن من تیغ

اسبابا عونا شدن
 اسر بجا و چای شنبه و در آن لغات است
 اسر بجا و اع با ضم خنیکه یک یک چوب زردان
 اسر بجا و بی بالقصر شد
 اسر بی و اسب و پلا
 اسر بشاد پر هم نهادن رخت و سماع
 اسر تدا و چادر بر سر افگندن
 اسر تدا و اع با استادن از چینه
 اسر تدا و طلب آب و علف کردن
 اسر تیاع ترسیدن
 اسر زیت کوتاه سر
 اسر زین طبع زردن من نصر
 اسر طلی نام گیاه ارطه آتیکه
 اسر عوا و با استادن از کاسه
 اسر فستق مار پیس
 اسر ال و رخت پلو
 اسر مل و اع خاکستر
 اسر ننگ خردکوش
 اسر نلج پریم سیاه کردن همزه و استادن سانه
 یوم اسر و نان روز سخت
 اسر هات تیز کردن کار و استادن
 اسر ی با فتح کینه و شدن من تیغ
 اسر ی شاد شدن من نصر
 اسر فل غضب و در غضب شدن من نصر
 اسر فلی کرده و جانت هر چینه

از عیاب بسیار شدن

استیجاب

استیجاب اس طلب اجرت کردن

استیجابش ویبای گنده

استیجاباد بدو رسیدن کشت

استیجاب شایرین پنداشتن

استیجاب طلب حاجت کردن

استیجاب غالب شدن

استیجاب خیمه برپا کردن

استیجاب عتیق دادن و عتیقی بودن

استیجاب بزرگ پنداشتن

استیجاب یاری خواستن و یاری کردن

استیغاله توحید و شاخ شدن درخت

استیغاف از سبک گردانیدن کسی را

استیغاف چو کمان که نشاندن

استیغاس بر خود خواستن چیزی بکثرت

استیلام بودن سنگ بلب یا بدست

ابو عمرو اسحق بن مرز شیبانی لغوی لغویت

در لغت و شعر از ائمه اعلام بوده و جماعت کثیر از وی افزا

روایت کرده اند از لغت یعقوب بن اسکیت صاحب

اصلاح المنطق و از مصنفات اوست کتاب المزاو و کتاب

غریب الحدیث و کتاب اللغات معروفت با بحیر و زبان

و او از موالی بوده و چون بکیت کسب و بجای و شیبانی

بود و شویبش بهمان که در در سال و صد نیز لغت کرده و بعد

استیجابی امر ترده است شتران افزو گرداند

استیجاب نام کوسه

استیجاف در آن کشتاب خواندن خطبه

سر عبت نمودن در مقام

ناقه استخوف با غنم ناله بسیار شایسته

گفزد پس مثله

استیجاب بالتحریک شیر آمد با غنم جمع و بخت

من استیجبتین و رسیدن از شیر و بدوش شدن

و شیری نمودن از لغات اصداد است کن ریح

استیقاء تشنگان گفستن

استیفاف کفش گر

استیفاء اللسان تیزی تان و با کجی آن

استیفاء بر قفا حفسن

استیفاء خشمتانک شدن

استیفاء از مندی اصل و سما مایه فتح مری او سامه

خوب و زیاده روی شدن من گرم

ابو علی اسمعیل نخوت در لغت و اشعار

و نحو حفظ زبان خود و او بسیار از آن در کتب لغت و بزرگان

اغذکر و در سال و صد و هشتاد و هشت استیفاء شد و طلبه

بگردش شمر ریح الاخر سال سه صد و پنجاه و شش فوت

کرد و در قرطبه تصانیف بسیار دارد از لغت کتاب الاکابر

و کتاب البیاض و لغت و کتاب شرح تصانیف معانی

ابو نصر اسمعیل بن حماد چهری لغوی حساب

صحاح اللغة ست او صاحبش زانک از لغت کردین

مختصر و آید با آنکه در علم لغت و اشعار عرب و دیگر علوم

بدلولی داشته درین خط ضرب المثل بود اصل پیش

از تهر قاربت از با و ترک من مضافات او را از تهر
 در میان سینه و نور و پشت فوت کرد
 انیسلیسا اسل بسیار کمندند که گویند
 آسینه تاهای از تاهای نوکمان
 استند بضم شین و تشدید ال قوت جوانی و
 این هجده سال تا سی سال است
 خطیب شد ق کام شده
 اثمنه بضم هم دو وزن متکب
 اثمنه بالکسر والقسط درفش
 اصبع انگشت دوران لغات است
 اصفران زرد رنگ شدن و اصفران ال اهل کنایه از
 اصبت سخت شدن کن تصر
 اصقلینة گز که میخورد از آن
 اصلة نوع ازاد
 اصمیت بالکسر نام وادی
 اصمات فاموش بودن
 اصم کر اصم تصغر آن
 اصیدا در سر لنگ داشتن از کبر
 اصیل شنگاه اصال جمع
 اصعبان گیاهیت
 ضم نام پسته
 ظراق سراقندن
 ظقال صاحب بچیدن
 ظلال بالکسر و کبر عن تهرگاه
 ظلم قلعه که از شک سازند

اطایة سخن خوش گفتن و طعام خوش آوردن
 طاحه بلاک گردانیدن
 اظفارة نوع از طیب
 اظل بفتح می و تشدید لام شکست
 اغتات عتبه و اذن
 اغترار غریشتن را بکس منسوب کردن
 اعظام عظامه بر سر بستن
 اعتوان یکدیگر را بیری کردن
 اعراق العراق در آمدن و عسراق فتن
 اعشان بره رسیدن و برجه اعشان بفتح و یکسسته
 از هم جدا گشته
 اعصار گرد باد
 اعظام بزرگ پنداشتن
 اعوال صاحب خیال شدن
 اعتد اعرفش کردن چیزی را و پروده شدن
 اعتدیلان تمام رسیدن و دراز شدن کوکب
 اعزل او را غافلانیدن
 اعضاء چشم فرو خوا بستن
 اغلاوت در بستن
 اغالة بر بستن شیر دادن
 اغامة صاحب ابر شدن آسمان
 يقال اغمیت السعاع و اغامت بها لقمح
 والتعلیل
 افکال لرزه و لایمی است فعل
 اقل قریب شدن کن جمع

اصیل ستر بچو از مادر جدا شده
افتاد اما در روایت نخست چیزی را

الْحَوَانُ برون
افتاد کما کوه بالا

افتراف عودت و زمین باد
افتراف اقتضای نیره شکسته

اقطاع کتف و ابل پیانو
اقطاع ببریدن دادن شاخهای درخت را

اقطاعه قطعیاً نامن الکرم ای اذنت لقطعا
اقطاف صاحب ستور همیشه پوشیدن

اقعین ساس و از گون شدن
اقلاک چیز اندک آوردن

اگار کشاد و کشا و رز
کفار منسوب بکفر کردن

کفهریل مرادوی ترش کردن و تیره رنگ
کدن سوی و يقال اکفتر النجم اذا با و جهه و ضوئها
فی شده الظلمة

کلیل تاج
کباب در خدمت ایستادن

کعبه لعنت
کعبیه بازی کردن من سجع

کحک بوی گرفتن مشک يقال لیل انقار کفح
کحک بوی خوشبو

کک التند در سخت نمودن
کک سخت نمودن یا با نعم و اکثر جمع

الته بالفتح و زب
سرجل امر و امرج بکسر زمره و فتح آن

میسوم مرد ضعیف و می و دل فرمان بردار پسر
نطفة امشاج آب مرد وزن هم آمیخته

امرط مرد سبک بخت و سبک ابرو
امعة مرد پربانی

امداد خوش طبعش انا و بالضم و اسمیه بکسر مشد
امام نام نسیه مرخم امامت

امک شیره تنک
انقطاع کج و خشم شدن

حاربه آتسه و خضر خوش ذات
انبات روئیدن گیاه و رو یا نیدن آن از دم

انتفاء برگزیدن
انجاز بجزا و آردن

انخفاف کما شدن با ناز
رجل انزه هو مرد متکبر

انفحة شکنجه برده و بزغال که هنوز غلات نخورده باشد
رجل انمخان مرد پرگشت افغانی یا تاجیک

انقلیب باران
انک سرب

انملة سر انگشت انامل جمع
اود کجی و کج شدن من سجع

اوش غرض دادن از نسیه
ال سرب

اوه در اسپه اود و کسر و جمع

اواع ابادی شدن من شویا

اوه به تباخ و تشدید منات شغبت خراسیدن شغبتی نمونکر
و تشدید یا تشدید سنگ

اصصام سیاه کردن

اصصام سبک فتن و دویک اشک درگیر

اصحاب اعتماد کردن بر چیزی

اصحاب غم خوردن من الالبه علی عقبت

اصحاب غم خوار کردن

اصحاب وادان فغان او الیه سر و قافل التجب

اصول المعروف و معروف شاد

اصحی بالکسر و انصر نام جانی

اصح قوت و نیرو تو نام شدن من ضرب

اصح بارشش بطن و ابل من ضرب

اصح من مرد باشد یا زن

اصحان برین بستن

اصحان بالفتح و ضم نیم نام شخصی و ضم بقال المین شد

اصح همزه و کسر آن و ضم نیم فتح آن و فیه لغات اخر

اصح المد فتح همزه و کسر او المد همزه و هم المد کسر

اصح همزه و هم المد همزه و هم المد همزه و هم المد همزه

اصح همزه و هم المد همزه و هم المد همزه و هم المد همزه

اصح همزه و هم المد همزه و هم المد همزه و هم المد همزه

اصح همزه و هم المد همزه و هم المد همزه و هم المد همزه

اصح همزه و هم المد همزه و هم المد همزه و هم المد همزه

اصح همزه و هم المد همزه و هم المد همزه و هم المد همزه

اصح همزه و هم المد همزه و هم المد همزه و هم المد همزه

ببت بریدن

ببت پرگنده و قاش کردن خمر

ببخر کار بزرگ

ببج کلور گشت و گران آواز گردیدن

ببج کشتن خود را از چشم و آلود

بباجل مرد بخیل

بباید و طای نام جاسک

ببذخ حرکت کردن گشتی کردن من سبج

ببذل بالیشدیه نام آینه و چاسه است در برینه

ببذل سوی گردن خسوس و مانند آن

ببذی عوام جانی بریطیا برمشله

ببذی بفرموده زنی آسند و چنگال و دو و مرغان است کار

ببذی انصهر با فتح و شدت تب و حیران بر همان مشله

ببذی بالتحریک و تشدید یا نام جانی یا نه سبج شام

ببذی نهر سیت و روشن

ببذی رایا بالفتح نام جاسک

ببذون اسب آماری

ببذی شوم بالضم و فتح الیا یعنی از خرابی است بهیله

ببذیل بالکسر بن آسیاکاد

ببذی عین ناقه یا شیر

ببذی برقع پوشانیدن و آن وی بنام مذکور است

ببذی برقع بالضم و فتح برقع

ببذی بنام شهرت نزد یک موصل

ببذی گام شبات در کارزار و کوشش بر و کار مشله

ببذی بالضم و فتح جاسک یا سپید رنگ

بِحَسْبِ سَاعَةِ الْفَتْحِ مَرُومٌ يُقَالُ مَا أَدْرَى أَيُّ الْبُرْسَاءِ
هُوَ أَيُّ الْبُرْسَاءِ بِرُسَاءٍ بِالْحَرْكِ وَبِكُونِ نُونٍ وَ

بُرْسَاءٌ مَثَرٌ نَسَاءٌ شَكْلُهُ
بَطْحَاءٌ سَبِيلٌ فَرَاخٌ كَقَوْلِهِ سَنُكْرِي بِأَبْنَيْهِ

فِي الْأَصْلِ مَثَقَةٌ عَلِيَّةٌ الْأَسْمِيَّةُ
بَطَانٌ أَلَكْسَرُ حَيْكٌ تَوْرٌ وَالثَّقْتُ خَلْقَتْنَا الْبَطَانَ
شَبْلٌ سَتٌ كَوَشِدَتْ لِرَضِيْقٍ بِجَالٍ سَتَحَالٌ كَقَوْلِهِ

بَعَادٌ دَوْرٌ
بَعْلَبَكٌ نَامٌ شَهْرِيٌّ بِشَامٍ مَرْكَبٌ أَرْبَعٌ نَامٌ مَبْتُوكٌ

أَمٌ مَرْدِيٌّ بِأَنِي شَهْرٌ مَكْرُورٌ
بَجَاكٌ كَوَاكِبٌ شَوْرٌ عَرُوقَا

بَجُوٌّ بِالْفَتْحِ كَنَاهُ كَرْدُونَ
بَغَضَاءٌ عَرُوشِيٌّ سَخْتٌ وَبَحْتٌ غَضَبٌ نَبِيْعٌ شَيْلٌ

بَغَالٌ سَتْرَانٌ بِغِيَالٍ مَجْمُوعٌ
بَغَامٌ بِسْمٌ بَلَكٌ هُوَ وَشَتْرٌ بِأَكْ كَرْدُونَ أُنْ

بَحْرٌ مَكْرُوكٌ وَبَقْرٌ كَبِيٌّ بِأَقْرٍ وَبَقُورٌ وَبَاتُورٌ وَبَاتُورَةٌ
بَحْرٌ وَشَكْلُهُ وَشَقْنٌ سَكٌ بِبَدَارِ كَاوٍ

بَقِيْرِيٌّ بِأَرْجِ كَوْدِكَانَ عَرَبٌ كَرِيْحَاكٌ بِأَزْدٍ وَكَبَاكٌ
بَزَاكُوٌّ هُمُوٌّ كَوْبِيْدٌ

بَقْلَةٌ أَحْمَقَاءٌ عَرُوفٌ
بَكْرٌ أَلَكْسَرٌ وَشَيْزَةٌ وَبِحَيْسِنِينَ كَلَسٌ أَرُوٌّ

بَكْرٌ وَبَكْرٌ تَرَادُ وَبَشْبُ سَبْتِيٌّ نِيْلٌ لَمَذَكْرٌ وَبَاوَنٌ شَيْخٌ
بَامٌ أَبُو عَمَّانُ بْنُ مُحَمَّدٍ زَنِيٌّ كَوِيٌّ بَصْرِيٌّ سَتٌ وَنَحْوُ آبِ

بِكَاكَةٌ وَقَفْتُ خُودٌ لِيُوْدٌ وَوَرْدٌ وَتَقْوِيٌّ مِمَّا تَزْرَعَانَهُ
أَدَبٌ لَزَا بُوْعَبِيْدَةٌ وَصَمْعِيٌّ وَغَيْرُ الْبَشِيَانِ أَمُوْحَتٌ وَبَزْرٌ

أَبُو الْعِيَّاسِ سَبْرٌ وَخِيَارٌ وَرِسَالٌ دُوْعَمٌ وَهَبْلٌ نُوْنِيَّةٌ
كَرُوْدٌ وَبَصْرَةٌ وَبَزْرٌ وَصَفِيَّةٌ أَوْ سَتٌ كِتَابٌ لَتَهْرِيْبِيَّةٌ

كِتَابٌ لَعْرُوضٌ وَكِتَابٌ لَعْرَائِيٌّ وَبَزْرُونَ
بَاكُوْرَةٌ مِيُوْدٌ نُوْرِيْسِيْدَةٌ

بَالِيْحٌ مَحْرُوكٌ كَشَادَةٌ أَيْرُوْشَدَانٌ
بَاغْرٌ لَوْدٌ بِأَلِيْسٍ زَنْ مَشْدُوْدٌ

بَايْضٌ كَبِيْرٌ مَبْرُوكٌ مَشْدُوْدٌ الْعَصَا وَرُكْبِيَّةٌ بِأَعْمَلِيَّةٍ
بَايْضٌ نَخْفٌ أُنْ

بَايْضُوْصٌ غَرِيْبٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ
بَايْضُوْصٌ وَاحِدٌ وَبَصُوْصٌ مَجْمُوعٌ بَايْضُوْصٌ مَادَةٌ وَبَصُوْصٌ مَبْرُوكٌ

بَايْضُوْصٌ غَرِيْبٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ
بَايْضُوْصٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ

بَايْضُوْصٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ
بَايْضُوْصٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ

بَايْضُوْصٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ
بَايْضُوْصٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ

بَايْضُوْصٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ
بَايْضُوْصٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ

بَايْضُوْصٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ
بَايْضُوْصٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ

بَايْضُوْصٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ
بَايْضُوْصٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ

بَايْضُوْصٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ
بَايْضُوْصٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ

بَايْضُوْصٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ
بَايْضُوْصٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ مَبْرُوكٌ

تراوتنه راه آب وادن تهاقی مشله
 تاخم بر سبز کردن و بازا ایستادن از بنه
 تهمقان اول هر چیزه
 تا رفیق آت گفتن و نیز او از یک بعد ادا می شود
 ناز دهن بر آید
 تفت نام کوسه
 تبدیل پریشان کردن
 تبل دگ افرار نختم در دگ من ضرب
 تپش سپیش داشتن
 تمقل بجز روابه
 تگرد شکسته شدن نان در کاسه
 تیشا قل گران بار رفتن
 تثنیه دو کردن بر نسبت نمودن دوم گردانیدن
 تخیل بگونه در آمدن
 تخیلی بر افتادن
 تحفان آنچه بدان خوی اسپ شکستند
 تخلیل میل بر اسپ انگندن
 تحاورد همایگی کردن
 تحوال برشتن
 تحجر حجره ساختن و حجبه گرفتن
 تحاجز از هر گیر باز شدن دو گروه در حرب
 مشاکیلیه آنکه از پستان چیزی بر نیاید آنکه
 بار بار شود
 تحکیمین بخلق شدن و غنچه حیرت زدن
 تحلی طلب حاجت کردن

تحسینه خیمه ساختن و بر پا کردن خیمه
 تحسین لباس و رشت پوشیدن
 تحضور بافتح سبزه
 تحمه ناگوار ده
 تحومر بختین عروقتان میان دوزمین
 تحکامه رفع کردن من منع
 تحذوب نخوره خرمای تیمم از جانب دنباله
 تحذیب نراند و در کردن چیزه را
 تحذب بالضم خاک
 تحذیب بالفتح و ضم العین امر تامل تحذیب
 بالضم و تحذب بالضم و فتح العین شده
 تحذواد دو دو کردن
 تحذو شق طع شدن استخوان زرد شده
 تحجیل همچو مردان شدن زن
 تحرقه نخرا سیدن بکبر
 تحرقه صاع بالفتح و ضم الکاف استخوان
 تحرقه صاع بالکسر و کسر الکاف شده
 تحرمسته پوشیده داشتن خبر
 تحرقه ترقهون آنکه بوقت تیرا غنچه او آید
 تحرقهات چیزای باطل
 تحرقه بسیار خوار
 تحرقه الریحل ادا شمی کانی خروج می شنید
 تحرقه مرغی کردن
 تحرقه راندن
 تحرقه خود را شعبان نمودن تعلق شد

تسبیح اگر با کید گیر خلاصت کردن
 تشنه و لیری نمودن
 تشریب خلط کردن
 تشیطن دیوشدن
 تضراب وقت دادن ترا و اقبال است از آن
 علی تضرابها و علی مضربها
 تعظم بزرگی نمودن و بزرگ پنداشتن
 تعال کسر فعل است بمعنی بیا
 تعاون کید گیر را یاری کردن
 تغلص با کید و فریاد کردن
 تغلیس در قلنسوا کردن یا در آن وقت بجا رفتن
 تفسی سنداخ شدن
 تقویف نکارین کردن جام
 تفرید ترا و دور کردن که گفته باشد
 تقصا سر کردن بند
 تقطاع نیک بریدن
 تقلقل بی آرامی و اضطراب
 تقویس همچو گمان شدن لپه پسته
 تکلم سخن گفتن بکلام و تکلم بکلام مثلاً یا آن گفته
 کند یا و کذا یا
 تلبیل تلبیح آنکه دندانها را بشوید چیری بنفید
 تلذاب مرد بسیار بازی کننده
 تلقاف جامه که بر بالای جامه چیده شود
 تلقاع سوی و برابری بین
 تلقام با کسر و تخفیف تافت بسیار شباهت خوا

تلقا نظیر هم بود تشویر هم کردی تا به تشویر
 تمثال با کسب و بیکار گشته برین تشکاشتن بیکار گشتن
 تمبر بیکر تمثیل مثل
 تمداع در عهد پوشیدن و آن پوشیده است از
 تضراب با نفع ترا بمرکت کی و خرا خور لیتین کسی از تضریب مثل
 تضراد کاتب کیو تران
 تمساح منک و مرد متعلق
 تمیله جانوریت اندک
 تمیالی مرد کوتاه بالا
 تمزید بر جهانیدن
 تمضمت بضم ضا و در غنیمت که از آن تیر سازند
 تمیز نکارین کردن جامه را
 توام جزا و توام با لغت جمع
 تواریب خاک
 تهریس ترا میدان
 تلهجک بسیار در شستن شب اجماد مثل
 تلهج در شیم و در شب جانی رفتن همچو کدنگ
 تلهجک بلک شدن تلهجک مثل من خربش
 تلهجک در شستن
 تلهجک استگی در استگی و زنی کردن من کدم خور
 تلهجک استارای جزا و سوئیگیلار زیاده ای
 تلهجک اول بر خلیا ریا صالتها و زیاد و کسانیا
 تلهجک بین بستن
 تلهجک ای کسر لغت بیکر و بیکر کردن
 تلهجک مرد سنگبر

تأبيل الماء وما بعدهما من الحبوب

تأبيل نفاص كرفتن

تأبيل نفاص بالفتح ثابت مقام بر جای

تأبيل نفاص كرهه ولاوران اصله شوره

تأبيل نفاص باز شدن در زرشك من منع

تأبيل نفاص بار

تأبيل نفاص رة رخن خون ومانندان

تأبيل نفاص كرهه كرون

تأبيل نفاص نغز دندان شين و دندان شين كستن

تأبيل نفاص در مسه سپيد و فاسه بچي

تأبيل نفاص بانگ كرسنه

تأبيل نفاص كل زن مرده فرزند

تأبيل نفاص بالضم شكك بفتح سه يك شدن

تأبيل نفاص كرهه كرمه كرمه جمع نمار بالفتح كرك

تأبيل نفاص بالفتح و تا كرون من منسج

تأبيل نفاص كرهه الشار و منها مع فتح النون متهر دوم و كرمه

تأبيل نفاص شتر فرسال ششم درآمده

تأبيل نفاص شونف و دو دندان شين تنها يا مع

تأبيل نفاص اللام كرهه كرهه خانه

تأبيل نفاص كرهه كرهه و نوره بالضم التعليل جمع

تأبيل نفاص و ما بعدها اصل كرهه

تأبيل نفاص بالفتح كس كرون من منع

تأبيل نفاص كرون كرهه جا و جمع

تأبيل نفاص بالضم طيبه قطار جوان كرهه جمع

تأبيل نفاص كرهه كرهه و كرهه و كرهه و كرهه

تأبيل نفاص كرهه كرهه

تأبيل نفاص كرهه كرهه كرون من منع

تأبيل نفاص كرهه كرهه كرون خراج

مَشْرِع شتر بزرگ و بزرگ سینه و پهلوی برآمده

جَمْر مَرَاة گرد برآمدن بجای

جَمْر و بالکسر بچسب و مانند آن

جَمْر نایب چهار قفیر مست و قفیر و زمین یکصد

و پهل و چهارگز باشد

جَمْر ناض بالکسر قرینه بزرگ شکم در واقع مثل

جَمْر ناله زران و در کردن

جَمْر از وقت در و دیدن کشت

جَمْر کر بل ناشکیبایا بچرخ کغراب کدنگ

جَمْر شور و میدان صحیح من نصر

جَمْر ناله بیفکندن

مَسْ جَل جَلبان محرکه تشدوة الباه و غیره

مرد سختم دیده و صاحب سختم و گرسنگ

جَل جَل کسیریم دوم نام جانی

جَل حَظ نام بسیار روی و زمین درشت

جَلد با لفتح مرد توانا و در پوست زدن تبا نایب

بقال علیه ای ضرب و صاحب علیه کقولک

مانند و نطقه

جَلَعَل محرکه مقصودا و بعد مرد و درین و سخنگ

جَلَعَل کس فریل و قد نضم اوله و قد نضم اللام نضیا

شتر تیز و جالاک

جَلَعَل بی شرم نجاش

جَلَدی بضم جیم و لام نام پادشاه عمان

مانند اسم بفتح لام محدود و مانند

جَلور کس نور فر و لیر

جَلول نام زنی و جاسک

جَلَجَل بالضم قدح

جَمَل پشته و آنچه بلند باشد مانند مین

جَامول بیه خرما

جَمْر از جَمْر ای خریز رود

جَمَل بالضم نام زنی و بالهمز یک شتر جزا و مثل جمع

جَمال کشاد و شتر کبزه جماله تبا جمع

جَمَل بالضم و الکسر باده از شب

جَمَل کس از رخ سیدت کدر هم کدنگ

جَمَل محرکه و کسر الدال جای سنگ تاک

جَمَل سخت و درشت

جَمَل بالضم و التحرک نام آب

جَمَل بالفتح باد و کن

جَمَل بالضم بکوره و شدن اسپ من نصر بقال

فرض جواد غلذ کور و لاسه

جَمَل بالضم جواتم روی

جَمَل سختم و باشد بازن

جَمَل بالکسر و الضم همایگی کردن و الکسر نصح

جَمَل با غ و بالهمز العطیه

جَمَل بالضم کسنگی و بالفتح کسنگه گردیدن جوهان

کس جوهان کسنگه اند سکران سکرای و عطشان و عطشان

جَمَل بالضم کله اسپ و بیشتر

جَمَل گرد برآمدن من نصر و سوزان ریزه

جَمَل بالفتح آمدن من و ضرب

جَمَل کفند

باب كاء و ما بعد هاء من الحروف
حَا بالتحريك كلات كبدان خرد از بر گشتند
حَب بالكسر محبوب حبيبة تحريك جمع محبوب مثله
حَبْر بالكسر و هضم و حيا و حوت و كبر ترين زردى از آن
 بيزه شده و كعبته نوعى از برد پاسته
حَبْرِي بالتحريك كنه و مرد مطير كرون دست پا
حَبْرِي ثنوت
حَبَاك راه در ريك توده و حبات بجمعتين
حَبْطَا كوتاه بزرگ شكم
حَبْوَكِي رگيتا نيکه و زرد گاه گندونى است
حَبُون نام وادى
حَجَّاج بالفتح و الكسر استخوان ابرو
حَجَّاجِي قه نينه امار
حَجَل محله كه كلبه ز
حَدِيدِي با و پخته است
حَدِيدِيَان با هم مرد كوتاه بالا
حَدِيدِيَان بالفتح و هضم الفار چيده تان
حَدِيدِيَان بالفتح و هضم الفار و الدال
 و هلمتين معاشد و الراهه مقصور چشم پر گشت
 و بيزه نظر مندى بضم الحام و فتح الدال مثله
حَدِيدِيَان ترس نندار مثله و علمه كريل ترسان
حَدِيدِيَان تل بزرگ
حَدِيدِيَان بالفتح مساوى در برابر يقال حدوت الشعر
 بالنقل از اميرت احد نما على الافرى
حَدِيدِيَان كسر فرج زن خبر مختلف از است

حَرْد بالفتح استنگ كرون من اضطرب
حَرْدِي بالفتح كنه هر چيزى و تيزى آن حرف
حَرْدِي جمع و الا نظيره سوى اطلاق و دليل
حَرْدِي حرقه نيقه مرد و زودى
حَرْدِي حرقه نيقه نيكه اراده زود و كندگى
حَرْدِي با و گرم كه نيب وزد
حَرْدِيَان بالكسر زمين و درشت
حَرْدِيَان كوتاه درشت
حَرْدِيَان و حَرْدِيَان بضم حاء و اللام كوتاه
 بالواو و كدر رفتن گام شك نهد حرق و حرقه شده
حَرْدِيَان كوتاه استوار خلقت
حَرْدِيَان نام جاسك
حَسَنَان بالكسر نيزه استن
حَسَنَان كريان حنين حسانه و حسانه و حسانه و حسانه
قَاضِي يوسف بن حسن بن عبد الله بن
 نخوت در بخارا و معرفت شعر عرب بظلمت
 و افروخت ادب از ابن سراج و لغت از ابن دريد
 انكز دود و ادب شمر حى است نفيس كى كى بسيويه و غيران
 مصنفات است كتاب جناب النعمان البصير من كتاب
 الوقت و الا ابتدا و كتاب صفة الشعر و جزان سال
 سه صد و شصت و شصت فوت كرد و در بغداد
أَبُو عَلِيٍّ حَسَنَ بْنَ أَحْمَدَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ
 نازى سوى نخوى و در علم نجوم وقت بود و در طب
 در حضرت سيف الدوله بن محمدان مد بود و بابو الطبيب

سیننی جسی و اخصت بعد از آن در بلاد فارس درآمده
 و نزدست عصفور بن سمرقانی برقع بی الموده و برای او در
 شوکت با لایضاح و کتخا تصنیف کرد در سال دوهصد
 و هشتاد و هشت حج او شد در مدینه و یثرب و بصره و کربلا
 ریح الاخر عظم صدر و مقنا و در هفت فوت کرده و بقا
 و از مصنفات اوست کتاب التذکره و کتاب المقصود
 و المهد و دو کتاب الحجة فی التقرارات و جزآن
حَسَوَةٌ باضم اندازة یک اشام
حَسْرَج جانی از رنگ کازان آب آنکه
 باید و جمع شود
حَشْفَه محرکه سمرز
حَصَاد بافتح و الکسر وقت در و در و در و در
حَصِي عدد بسیار
حَطَب بالفتح فرا هم کردن بهنرم
حُطَامِيْنَه و شکسته هر چیزی
حَطِيَّة آذوقه
حِطَب و **حِطْبَة** مشد و قابل با مذ و نون
 و کز نور زن فربه کم خیر
حِطْبَه بره حیطان باکسر و المجمع
حَقَب هشتاد سال حقیقه باکسر شد
حَلَبْت انگوزه
حَلْفَاء گیا هسیت که در آب رویه
عَرَاب حَلَكَة از اغ سخت سیاه
 فلکوک کفر بوس و فلکوک کفر فور شد
حَلْوِيَّة اشتر در شا

حَلَاوِي باضم میان هفت کردن حلا و ام
 مشد و در تخنیت کو یک
حَلِيَّة الرَّجُل باکسر بکسر و صفت مرد باکسر
حَنَم و قریب زن از جانب شوهر
حَمَار خر جمع جمع بجمع بافتح مشد
حَمَار کشتاد و خربند و حَمَارَة جمع
اَبُو عَمْرٍو حَمْرَة بن حبیب کوفی مشد
 بزنیات یکی از قراری سجد است قرابت از غم و غم
 و از وی کسی در سال یکصد و پنجاه و شش فوت کرد
 در جلوان و چون زیت از کوفه بخوان همسر و از آنجا نیر
 و جز کوفه می آید و معروف بزنیات گردید
حَمَام باکسر موت
حَمَاقَة بالفتح و اللشیه یا محق
حَمْنَة باکسر گناه و خلافت کردن و مومنه شدن
حَمْد فَوْت مرد در زبان لا محق
حَمْد فَوْتِي نام تره و م و ا حق در زبان لا
 مضطرب خلقت
حَمْدَان باکسر گروه مردم
حَمَصَا و کجور عمل مرد ضعیف
رَجُل حَمِطَا و کجور عمل مرد کوتاه بالا
حَمَات باکسر و تشدید نون حنا
حَمَاء باکسر و اللشیه یا حنا
حَوَاب بالفتح نام آبی در راه بصره
حَوْص بالفتح در زمی گرمی کردن
حَوْصَة بالفتح شک دان موی

خوفله بازماندن از جمیع بسبب استیازه
خوات خوله سه حرکتی جمع
خول گفتن مرد بسیار خیل
خولا یا الفتح نام جائے
خوم یا الفتح خوان محركة گر چہ چہ گرویدن
 من نصر تا ان مثلہ
خومل نام جائے
خونس کلمہ اولی و کلمہ دوم کسی زیادتی را نتواند
خید یا الفتح خید ان بالتحریک یل کہ یون چیز
 من ضرب عار ان مشاہد خید فی بالتحریک تعلوا
 آنکہ از سایہ خود بر ہمد از نشاط و لم یجی فی نعوت المذکر
خنی علی معنی غیرہ
خائس مرغزار
خائسان بضم سین فریہ گندم گون
خائیس کہ بریدند شدہ الیا کو کہ مطہر
خائف بالقصر والتخفیف کذلک
خائض بفتح قاف و ضمها خوار و قوامہ و کاس
خائفال معنی سو قادتت
خشية خشکی رفتارے کہ درو بتختر باشد
خاین یا الفتح مرگ و ہلاک
خیا مشرم و یاران و بقصر اعیہ و اجیہ بالاولی
خیا جمع
خیی زندہ آتیاید اجتہاد علی انفعال جمع
خال خاء و ما بعدہا من اجز
خبل خبز و ن مرد اسدہ

اصرا بہ خیفاء زن بدخلت
رجل ججوجی امرود در ز باسے
خدا ت فر بسیار گوشت
خرب محركة ثنوات نر
خریة بالضم سولخ کرده
خربص گیہ بیت
خرطال نوع از دارو ہا
خرق کبرتن وز بوج پنبہ زودہ
خرق کتک مرعیت
خرق یا الفتح نام زنی
خربل کبوترین زن گول
خرف بالکسر خرگوش
خروع بیدہ انجیر و مانند ان از گیاه
خروف بالفتح برہ نر از اولاد ویش شہوہ موت
خرافت نوع از ہا ہا
خرد کسر و خرگوش نر
خز عبل باطل
خز عال کثی لقال ناقہ بہا خرفال ای ضلع
خز ز ز بدخلت
خز تا زن شرمین
خست استدی پس گوش
مکان خائشع آنکہ کسی بسو کہ او بخرق کرے
خص بالضم انجیر صیادہ نشا خورخت در برگ ہا ہا
خان سلا و وہیں آن سکار کند

دَبَس بالكسر و بكسر التين دوشاب خزا
دَجَاج و بكسر الجيم و جاجي
دَجَسَان مردم گندم گون زرد و خشك
دَجْدَح جانور سيم و بجز بچي كو دكان عرب
دَجْوَل بالفتح نام جاسي
دَجْلَان و دجهر نيت و دجيب
دَدَن حركه باري و لهور و دكيد و دواك و دكيد
دَسَوْت حركه مستور نام
دَسَحَايَه موسطه كوتاه بالا
دَسَدَم نامة كلان سال
دَسْرَاج كشك و نام جاني و كره مان مرغيت
دَسْرَام نام نخچه
دَسْرِي ستاره روشن
دَسْرَع زره مونت است و پير اين زمان آن كره
دَسْفَان بالضم جاسون و لال فاسقان
دَسْبَعَة ديش بقال فلان ضم الداء يعقل
دَسْبُوب راه كوفه و مر و ضعيف
دَسْعَرَة خرابي گشن نه پذيرد
دَسْمَة بالكسر ستون خانه
دَسْفَار كقطام راه و نهاد فاري الغيت دران
دَسْفِي بكسر عين و تفتح الفار مع شالقات العقور
دَسْفِي تيز و نجيب
دَسْرِي مرغ زرينه سيار گياه
دَسْمَاط بكسر الدال و اللام و بفتحها مرغ چين
دَسْمَر نامة و پيرين و كره مقصود است

دَسْمَر رخشان و پير مقصود است
دَسْمَر و دكض مقلوب
دَسْمَع بالفتح سر شگستن و ناله و بيل فرسند
دَسْمَة زشت روي و زشت روشدن
دَسْمِيَة بالضم بگره و مانند آن
دَسْمَة كوتاه بالا و نامة شگسته و في المذكر و المثنى
دَسْمَة محتاج شدن و فتح حركه مشد
دَسْمِيَة دود مري و دختر كوتاه بالا
دَسْمَرِي تشديد الكذب حاجت آمدن كند
دَسْمَس ماري كه بر هر چه رود بسوزد
دَسْمَل دواي سر شتر بزرگ و ميل سطر
دَسْمَة بضم وال و تشديد و او چيزه چو مري و غلظت
دَسْمَان باري كسند
دَسْمَة بالكسر باران بسيوته بي رعد و برق
دَسْمَة كهلبه بزرگ كردن لغمه و بل مشد
دَسْمَقَة بردين گوشت
دَسْمَلَة شتر زينه
دَسْمَسَاء بفتح وال و كاف و كسر م و و كلفه
دَسْمَسَاء ديكس و كسر اول و فتح با و كوفه و تشديد
دَسْمَس گلخن و نام نردين و حجاج حسن
دَسْمَال و ما بعد هاء من حروف
دَسْمَالَة همچو گرگ شدن در شب و و با
دَسْمَالَة بالضم گرگ و هي معرفه ممنوعه عن الصفت
دَسْمَال بالفتح ران ستور و پرمردن ترو
دَسْمَاب گلگفت مرد و پاكباز و بزرگتر عام است از

ذر حرج با نریت کو یک پرند زهر دار
 ذر د نام کو ہے
 ذری این گردن پس گوش شتر و جان کو
 ذکار بالضم آفتاب
 ذلق بضم ذی تیز زبان ذلق کسر و کذک
 ذی نایه بالکسر طای انتهایی میل وادی
 ذوق بالفتح دلور آب
 ذود بالفتح بذر آشتن و جماعت ناقز سمانه
 باب الراء و ما بعد هامل حرف
 زخم بضم اول و کسری حلقه در
 زنی بالکسر منظر
 زحی گو سینه فزاده
 زنی بالکسر جماعت کثیره بیون جمع
 زحل شتر تمام خلقت
 زلیض ححر که دیوار گرو شهر
 زرع کرطب اول همچو بهاری رنده سونث
 زباج کثمان کله و نکلن ربا حیریه انقاد و
 زحاح است از جماع جمع
 زخصاع خوی تب
 زحوق
 زحل کلفت بر فاله ماده
 زرع بالفتح از آشتن از چیزه
 زرعه آب و گل
 زریه ناقه لاغر از فتن
 زردی بالکسر ترسان وزن لنده گوشت

زرخشن با تیز زنده از در و کشت
 زعن محرکه تست و گل شدن زغون کنگ
 زعن رعنا لغت است از ان
 زعوق بالفتح و الکسیر استیادان از بهی و باران
 زغان لازم معده
 زقل خرمیدن
 زهنته زیت خوش
 زکوب بالفتح بر آشتنی کویت شاه طوق زکوب
 راه کو فته و پاس پرده
 زکود استادن آب و باد و آرام گرفتن مردم
 زکون میل کردن بخیزی و آرمیدن رکانت نکل
 زکاد زقل که کوزنج و در جمع خاکستر بسیار
 بسیار بار یک زنده اء بالکسر مثل
 زفسس پوشیده داشتن خبر
 زقم اصلاح کردن چیزی
 زمه لضم کتله ماده چسبیده بر نام جمع
 زوع بالضم یک فراخی و فراخ شدن سر پای
 از یک گرد گام زدن چنانکه باشد با نزدیک باشد
 زوع کلفت بسیار خوب
 زهدن بفتح و ال زتلیث را به اول جمع
 زین غالب شدن بر خون مثل
 زریان سیلاب بر آموشت و نیز زیانوی خوش
 باب الراء و ما بعد هامل حرف
 زایل نشود از بار و کسه یا کوانه بالا
 زجاج کعلا بطر و ضعیف و ضعیف

سکندر بالفتح در زایم و ضمن فعل کردن کلان
 سستوار آنچه بدان یادیم و وزند
 سستریانچه بریده شود از نان کوچک
 سسار و سسادی و شاد کردن من نصر
 سسای جوان مردی و مردی سیری جوان و سسای
 سسای اطبا کلسه بسیار نوار
 سساری شب و سساره که طالع جمع
 سسکله غول بیابانی بعلله بالمد منله
 ابوجسن سعید مجاشعی تاج سعیده نحوی سعید
 اوستی از اکابر علمای اعلام بوده نخوار تیبویانند
 کرد و در عمارت می زانند بود و در عین محبت افزور
 چنانچه گذشت در سال دو صد و پانزده فوت کرد
 جلید و در آن است کتابی که او سطر و نحو کتاب تفسیر
 القرآن و کتاب الاستقان و کتاب المعروض کتابها
 و جزین و چون چشمها کوچک داشت با صنعت عبارت
 مایه بنفش گردید
 ابومشعل سعید بن مبارک نحوی
 بغدادی معروف بابن هان
 بنکای طبع در علم نحو و ای بر همان بر معاصران سخا و بغداد
 بری افزاشت و حدیث قرآن و القاسم هبه الله و در انوشا
 احمد بن سین اخذ کرده و چون از بغداد به جبال سعید
 وزیر جبال الدین و چنانکه منتهی تفسیر پیدا کرده به نزد
 غره شوال سال پانصد و شصت و نه فوت کرد و در عمل
 تصانیف سفید بسیار دارد و از آنست شرح افعال
 و عمل در سه جلد مبرور که هنوز در میان است

کتاب العروض در یک مجلد و کتاب السعدیه
 و کتاب السعدیه شصت و هفتاد و یک مجلد و کتاب السعدیه
 در یک مجلد و جزان من شصت و شصت و شصت
 سساجیل بالفتح یک شیخ نجیب
 سسقط بالکسر جای تمامی در یک توده
 سسقایه پیمان شراب و مانند آن
 سسکیت همیشه غاشوش سسکیت منند
 سساکوفه غاشوش بودن شکات بالضم منند
 سسحلی بالکسر و عهد و فتح اسمین و سسحلی
 ابو حسان در سسحلیه و کسیر منند
 سساح نوسه از مار
 سسلس آب شیرین و شراب نرم و خوش مزه
 سسینه بالکسر فراع
 سسغد گول
 سساق بالکسر یک سساقه کبی وزن زبان دراز
 سسکه محرکه و ختیت خامله و بالکسر الصلح
 سسما این نام جاسک
 سسطول کوه فرط و دراز بالاضطراب خلقت
 سسطول محرکه منند
 سسجوم کعبه و یادگر که بر روز
 سسیر حریب و پیر برشته سساج منند
 سسکار بالکسر و تصویب منند
 و با غلبه سسکینه و سسود و سسقه و سسکله و سسکانه
 سسکله یا سسکله

سَمْنَتَه پاره اندرون گامس
سَمْنَتَه سخن بزودی گفتن

سَمْنَط ریحان

سَمْنَط صمدی که از جانب صیاد بجان
راست اور و قسح کعب جمع و با دست صدان سخن
از سخن خال نیک گیر و از نایب قال به
سَمْنَط کبیرترین و تشدید نون نام بنامیکه غرض
و ابرای نمان بن امرار القیس بنا کرده

سَمْنَط کوسه

رَجُل سَمْنَط مود شریف صاحب مرتبه
شودد مهرشک سود و مثل من نصر

سَمْنَط بالضم والقصر نام جابک
سَمْنَط بالضم و ال

سَمْنَط بالفتح باسان بگلو فرودن آب و مانند
آن در روشن آن لازم متعده

سَمْنَط بالضم والفتح بجاری ستور و پیا نشانی
سَمْنَط بالضم عینیت واحد و جمع مذکر و مؤنث

در روس یکسان است

سَمْنَط کبیر نام مرد

سَمْنَط شمیر گسائی شله بیانش جمع
سَمْنَط مرد و راز با لایر کیم میان بیانش

سَمْنَط بالفتح نام جابکی در حجاز و نوعی از درخت
سَمْنَط هویج باد سخت

باب الشین و ما بعد هاء الحروف
بیشاب بالکسر مرد و دست بر دامن نشانی

سَمْنَط کبیر اول و فتح دوم سیرشان من جمع

سَمْنَط بالکسر شیزج

سَمْنَط محرکه قلعه است در دیار بکر

سَمْنَط وستان قال المبرد و جمع ششوه و جمع
اشترار ششیه

سَمْنَط بالفتح کلمات و هن

سَمْنَط نسته و حریص

سَمْنَط بالفتح گو سپند یک از شیر باز ایسته

سَمْنَط بالکسر کلمه نینت است اشترک باب را

که دراز نمودن کردن باشد برای گریستن

سَمْنَط نام مرد

سَمْنَط و میدک ستور من ضرب سَمْنَط بالضم
نام کرده بنه سلیم

سَمْنَط بید نشا کسعه و نث یقال نزل نایب
وارض شایسته

سَمْنَط دام آب

سَمْنَط دور شدن من نصر و ضرب

سَمْنَط پراکنده کار و زولید موی شدن
سَمْنَط بالکسر نام ستاره

سَمْنَط بالفتح مرد و راز بالایه خلقت
سَمْنَط مح که سر کرده

سَمْنَط بالفتح مرگ

سَمْنَط بسیار شرا نگیه
سَمْنَط بالکسر تشدید لام کما بیت که در جیب
سَمْنَط لصلوات شرف لسان

شقیقی منسوب بان شفق سے ایضاً مشد
 شفق کسرو و سجده آفتاب پرست
 شفق کان محسوس آفتاب پرست
 شفق اسم کے نام گئے
 شکران ہنرمندان شکرانہ کفران ہنرمندان
 شکر بالشدید نام بیت المقدس
 شمال کعبہ راوی کہ ماہین مشرق و بنات نعش و زور
 شمشیر مر و مشکبیر
 شمشیر بالشدید نام ہے
 شمشیر دل شکر سب سے
 شمشیر سحر حوت نمودن
 شمشیر لال بالکسر آد سب سے
 شمشیر بالکسر مشد
 شمشیر نام کوہ بیٹے ہند
 شمشیر دشنے کردن من سخن
 شمشیر کجور عمل و راز بالا
 شمشیر و شمشیر مر و خلیفہ
 شمشیر کے نام شاعر سے
 شمول بالفتح لبگردن و لبند شدن لازم متعا
 و قولہم شاکت نعمتہ فلان ای مات
 شمشیر بالفتح شمشیر از نیام کیشیدن
 شمشیر زن میانہ سال تمام عقل
 شمشیر لعد لغت سے الشعر
 شمشیر نام تپید از عرب
 باب الصاد و ما بعد ما من الحروف

صواباً بالضم بتبیس پیش
 صاعی علی فعل آواز خورد و بچہ موش پیل و نوک
 و آواز کردن آن من خرب
 صابا بالفتح موش عشق و اما الصبا یعنی آواز
 صاخان بالفتح مرد بلند آواز
 صدی بالتحریک بوم نر
 صدیا بالفتح زن نشد
 صدیق دوست مذکور و مؤنث تثنیہ و جمع درو
 کیا نت و گاہے در مؤنث صدیقہ صحابہ
 صرد بضم صا و فتح امر غیبت بزرگ مگر کجنگ
 یا صید کند خردان بالکسر جمع
 رجل صبار و ذاتہ کج کج کرده باشد و گزردن
 مگر دیگر ابر ترک نہا اصرار کرد دست بردارند و جمع کج کج
 صرم بالکسر جماعت
 صراوم و فتح وقت بریدن شرا
 صعدا و دم سرد و راز اقبال نفس تنفس الصعدا
 صعق بالفتح غم خادایت پیامد مردان کس
 صعق نام مرد سے
 صعق بالفتح ام جانی در پیامد
 صعق کبیر قن مشد و الفارم و توانا
 صغیر کبیر قن و مشد و تامل
 صعق نام گئے و صغیر بالفتح
 ابو عمر صالح بن علی بن جری لیسے
 کمال علم خود وقت و فقه آراستہ بکلیہ روح و تقویٰ و شرف
 و از حدیث و اخبار مبرور و فنی و شرف و از زاد و تپید از عرب

از آن خش کسب کرده و لغت از ابو سعید و ابو زبیر
 در سال و صد بیست و پنج قوت که صفت جلیه دارد از نسبت کتایب
 و آن در وزن و غرضی لغت و کتاب طریب سیویه جز آن
صَلْبُ کسفر جل مشتر قوی و راز
صَلَفٌ بکر لام آنکه لغت بسیار کند
صَلْتٌ سخت آواز سبک گوی صلتقا را بکلیک
صَلْوَةٌ سخت تابان که لک لک
صَنَعٌ بالفتح بریان کردن گوشت من ضرب و صلی
 بالضم و الکسر علی فاعول یا تش سوغتن من مع
صَلِيفٌ صغیر کردن
صَلَحٌ سخت و درشت
صَلَكِيَّةٌ التریک مرد درشت خورد
صَنِيرٌ روز و دم از هفت روز جزو که در اختیار
 باشد بین ترتیب در اکثر صین صنیور و یرو طغی
 اسجور و عقل دام و موثر و این هفت را صنی ظم آورد
 قال شعر کثیر الشارح یستخرج فیها ما شملتها من
 فاذا انقضت ایام شملتها صین و صنی مع الوری
 و بامر و اخیه مؤثر و عقل و طغی اسجور و ذب الشارح
 مؤثر عجماء و آنست مؤثره من اسجور
صَوْتٌ مرد خیل
صَوْرِيٌّ مکر که تصور نام آبی صور کسری مثل
صَوْفٌ لکیش کفر بسیار حقیقا
صَوْتٌ گفت فعت متلان
صَيِّقٌ زن پیر بسیار فریاد
صَيَّاحٌ بالکسر و الفهم فریاد کردن

صَنْدُ روز نیک گرم
صَنْدٌ مکر که سر بلند و شستن از کبر من صبح
صَنْدِحٌ لبتا و از صنیواح مثل
صَنْيِرٌ و صَنْيِرَةٌ بالفتح سیل واردن قطع کردن
صَنْصِيَّةٌ غایب خوس
صَانٌ لصاد و ما بعد هاء من اسف
صَنْضٌ صنبه کزین سوسازانک
صَبَطٌ کزین بفریه و سخت
صَبِيْعَةٌ کفر ضا اقه که راده نزد در
صَبَغَطْرِيٌّ مرد و راز بالاحق
صَبْرٌ کزین قراری کردن از اندوه طول خندان کاری
صَبْرٌ که روی بسیار خندان
صَبْرٌ و نمان که در خنده پیدا شود
صَبْرٌ مکر که و نفع شهید سپید
صَبْرَابٌ بالکسر حسین کشن بر ماه
صَبْرَةٌ نهانج گوشت پستان
صَبْرٌ با درنگ
صَبْنَةٌ بالکسر مسته گیاه در آن صغیر شکسته
صَبْنٌ بالکسر سینه خندان جمع
صَبْنٌ مرد گول درشت خلقت
صَبْنٌ سیل کردن و جو خورون در پهلوسه
 که ازون من منع
صَبْنٌ بالضم و نفع صفت گوشت
صَبْطٌ مرد و صطبر بزرگ سرین لغت
 در الصطوط

ضوی لا غریب من جمع

بسمه تیزنی با کسر که در آن جو باشد

اصلا ضیعی بالضم من ضا زنی الحکم تیزی ای بجار
فی حقیقه نقص

ضیعة بالفتح ضائع و هلاک شدن و آب

وزین و حرفه و صناعت

ضیون بالفتح گریز ضیا و ن جمع

باب الطاء و ما بعد هاء من الحروف

ط با کسر عادت و نحو

طبع بالفتح پیچری چون ترون مانند طبل و نخوان

طریقه بفتح الطاء و الراء و کسر الراء و الراء

طرس و بالضم و بالحاء و الخاء پاره ابر تنگ

طحلت پیچز لاره

طراف با کسر خمیه از ادیم

طریحه بنا انداختن

طریح نام مردی و مرد عالی نسب

طریساع با کسر تاریکی و ابر تنگ

طریم با کسر ابر سطر

طراحی معرب تازه

طعتان با هم تیز زدن و در حوب

طاعت بت

ظل با لان منعیت ظلل کتب جمع

طلوآء چشم داشتن

طباح سر کله کردن دانه

طیرا کبوترین اسپ آاده جستن طیرا کبسر

و اکثر بالضم شدوة الرار کدک

طواجم بهنگامت جمع مطیور است بر فیه قیاس

طوال بالضم و ناز

ابو الحسنین طاهر بن احمد بن

بابشاد مخوی اصل پاکش از دلیلم است در علم

نخوسه نخاوة مصر بود و در اول مال تقرب سلطان و

اداری کافی از خزانه مصر عین داشت بعد از نبطیان

علاقه ترک و عقیقه معینه نموده توکل برگزیده و استغناء

انفاخت علوم برداشت و سوم حجب سال چهار صد

و شصت و نه فوت کرد و مصر و در قرافه کرمی در خون

گردید معنیفات مفیده دارد و داشت شرح حمل حاج

و شرح کتاب عدول ابن سراج و جز آن

تبعی طیبیه برده که از فرود نقض عهد نبود

طیره کعبه نال به

طیسیل آب و رنگ بسیار بجز آن طیسر منله

باب الطاء و ما بعد هاء من الحروف

طیة طوط مشیر و جامی ضرب آن اصل طیوة

طیران جانور است مانند گربه لغایت و بوی طیرا

مردود اندیشه طرب ککف جمع طربی با کسر القصر ککف

طعن بالفتح و بجرک فتن و کویچ کردن من منخ

ظالمین کورج کننده

ظعینه هودج زبان و زن که در هر دو شمشیر

ظله بالضم سایه پوش و اول ابر که سایه آنگانند

ابو الحسنین طاهر بن احمد بن

دکلی بصری از کابریا بعین بوده در شب

و پوشیده نخواهد بود که در طبقه مذکور خلاصه دیگر که در این کتاب
 چیره دستی داشتند بوده اند و کتب بسط بر تفصیل اسامی آنها
 منظرست و ابوالاسود مذکور در متن شعر هم شارح الیه بود و در
 اشعار کثیرست منها شعرا طلب الجحیثه ابوالقاسمی و لیکن
 اونی و لو کن فی الولا به عجمی کما یطرا لولوراه عجمی عجمی و عجمی
 تا برده در سال شصت و نه فوت کرده و عمرش هشتاد و پنج
 ساله است بر مرغ فظلمان مع

ظلمت غممت تشنگی میان دو فوت آب خوردن شتر
 باب العین و ما بعدها حسن الحرف
 عبادة نوحی از کلمه عبایه مثله
 ابوالکبریات عبدالرحمن بن محمد بن ابی
 ملقب بجمال الدین نحوی از علم نحو
 از ایما علام بود و هفتاد و نه شعبان سال الفله
 و هفتاد و نه فوت کرده و بغداد و کما نیف معینه درود
 از اوست کتاب المیزان در نحو و کتاب طبقات الابدان
 خزان

ابو محمد عبدالله بن محمد بطلیوسی نحوی
 در علم ادب لغت و تنگای تام داشت و در حجت و در
 و حقه و در این معتبر علیه صاحب حرم و در حقیقت متیله
 و از اوست کتاب التلث در و جمله و کتاب التلث
 فی شرح ادب لکتاب کتاب الخلل فی شرح ابیات کمال
 و کتاب شرح اللوطا و خزان در سال چهار صد و چهل چهار
 متولد شد در مدینه بطلیوس و یازدهم جماد الثانی
 و بیست و یک فوت کرده و در مدینه بطنیه اشعار خوب دارد
 منها شعره و اعظمه فی خالد بن مویته و او صاحب کتاب التلث

اصحبت جناب عمرو و جناب علی بنی المدینهما در یافته
 او با علی کرم الله وجهه در واقع صدیقین حاضر بود و کمال
 دانش و عقل و گویاست و فضل آراسته و علم نحو از حضرت
 اوست که با جناب علی بنی المدینه آن را وضع کرد
 و گویند حکم زیادین آیه که والی عراقین بود و شخصی بود
 لیکن گفته اند صاحب اللامیه توفی اباناد و ترک توفی و
 گویند بنابر جناب بطلیوسین علی اخذ کرده آن را گاهی کسی
 ظالمی که در آنکه زیادین آیه نظر بسج مردمان او را
 سخن کایف داد و او قبول کرده تا وقتیکه خود قدری رشید
 که سخن از آن سدی من المشیرین و رسول با کسیر است
 والی مذکور فوت و گفت حال مردمان تا بدین جا رسید
 حال با مرکی فرمودی کار بنه بشیوم و اولاب تعجب وضع کرد
 بعد از آن حدود و گویند چیک از جناب علی اخذ کرده بود
 بعد از آن ابوالاسود و قیسینه و هیون الاقرن و عجمی بن
 حدوانی و عطاس و ابوالحارث هر دو پسران ابوالاسود
 بعد از آن عبدالرحمن بن سلیمان الحضرمی و عیسی بن عمر الثقفی
 و ابو عمرو بن العلاء بعد از آن عیسی بن احمد فرزند پسر
 بعد از آن سیدویه و کسائی و بعد از این طبقه نسبت نجات
 بدو قسم انقسام یافته بصیر و کوفیه بعد از سیدویه و کسائی و ابان
 و خلفش و فرزند بعد از آن صالح بن اسحق جرمی و کبر بن عثمان
 زانی بعد از آن سبر و بعد از آن ابو اسحق زجاج و محمد بن سمر
 و ابن درستی و کبر بن بعد از آن ابو علی فارسی و حسن بن
 و علی بن عیسی رانی بعد از آن ابن جنی بعد از آن شیخ عیسی
 بحر جانی بعد از آن محمدرضا بعد از آن ابن صاحب بعد از آن
 ابن مالک بعد از آن ابن شام نه با قبل فی طبقات النحاة

در این کتاب

در این کتاب

و در کتب معتبره و اخبار معتبره از ائمه اهل بیت علیهم السلام

ابو محمد عبد الله بن احمد بن محمد بن ابی اسحاق

نحوی بغدادی در علم خوشنویسی وقت بود و با او

در تفسیر و حدیث و انساب و الفقه و حساب و حفظ قرآن

بسیار و طولی داشت درین خط و علم بسیار بود و در

سال پانصد و هشت و هفت فوت کرد و در بغداد و اولاد

بزرگش شیخ عبد القادر بن محمد بن محمد بن محمد بن

خلکان و وقتیکه ابوباسم و سبط الکتاب با او

ابو محمد عبد الله نسوی بن جعفر بن ابی اسحاق

نحوی اقبال علم استوار از ابن قتیبه و میرزا

در سال دویصد و پنجاه و هشت متولد شد و در

دوم صفر سال سه صد و چهل و هفت فوت کرد و در

ابو سعید عبد الملك صمعی بن محمد بن

بن عبد الملك بن علی بن محمد بن محمد بن

و لغات و معرفت ایام عرب و انساب قبایل

و هند و بت بیانی فائده کلامی و قبول قلوب و تقریب

یا کلامتیا زانست و سیکصد و بیست و سه متولد شد و در

سال دویصد و پنجاه و هفت فوت کرد و در

عبدوس و فقیح نام مروی

ابو الفضل عباس بن محمد بن ابی اسحاق

نحوی الغوی بصری اقبال علم لغت و نحو

و در معرفت ایام عرب و حفظ وقت بود و ولایت

و ابو عبیده دار و در سال دویصد و پنجاه و هفت

غلبه زنگ بر بصره و ایام طلوی بصری در قتل

عبد کبیر بن نام شهرک کذاست و الاذنیان

عبدکه نام مروی

تسر عین کرکس مخم

عقاب عبقاق عقاب بن محمد

عبدشوان و عبدشوان بن محمد

و فقهها نوع از گناه خوشبو

عبدکر مر و انگه گوشت

عبدکر نام مروی

عبدکر لفرم قان نام عباس

عایتکه نام مروی

عاشق کریم و فقیح نام وادی و بچه

عاشق بالاد عامر مند

عاشق کریم نام مروی

ابو الفتح عثمان بن جعفر بن محمد

پدرش جعفر بن محمد بن محمد بن محمد بن

سیامان بن محمد بن احمد زوی مروی

امریخته و تصانیف مفیده و اذانت کتاب

در شراعت و فقه و لغات و در نحو و معنی

شعرا و حماسه و قال بن خلکان و شرح

المقننه و تدریس الدیوان علی صاحب

سه صد و سی متولد شد و در وصل و بروز

صفر سال سه صد و نود و دو فوت کرد و در

ابو عمر عثمان بن عمر بن ابی بکر

معروف باین حاجب و لقبش جمال الدین

حاجب بود در امر امیر عز الدین مسعودی

که می النسب بوده در تائیم قرآن و فقه

مستطاب

م

م

م

م

عصو چون بالضم درخت کج شده و شاخها برید و آن	و عربیت میگانه عصر و نجوم در اکثر فنون روز تصانیف مفیده
عصی بالضم طعام عروس	با کمال حسن و مناسبت در ادب و ناسبت کافیه در کج و شافیه
عصر بالفتح کجکه یا بدیند رفتن يقال عصر الابل	در تصانیف و شریح هر دو و اصول الفقه و میزان ادب
اذا انى العروس و هی مکته والمدینه و احوالها	سالان با فصد و هفتاد متولد شد در کجستان و آن کسرت
عصه بالضم همت و پیش نهاد	که یک از شافیه است و در بعضی نسخهها تا نزد هم سوال
عارض ابر بر آگنده در اوقات	مشیت تصدیق پیشش فوت کرده و آگنده در طرح
مشیت عارضی از مایکلان از نشا و کج و کج	بابا بجز در فنون گردید
عسرت سخت درخت	عشرون بالضم موی دراز زینت بیشتر
عسوان استخوانیکه گوشت آن خورد و پشند	رجل عشوانک مرد است و زوایه
عسوة چوب چنبره ولو	عشیر ناک و نشان نفع
عسرتان سفیدترین سخت و درخت	عشیرة آهسته برین نسیزند
عسل مردی سلاح اعراب مشغول که جمع	عشیرت و سید در بزرگ از شتران
عسرة کاشه گوهی از مردم و الاصل عسرة بالکسر	عشیرة زن از عشیرات جمع علی غیر قیاس لان عسیر
عسول مشهور بچراگذاشته	افضل الی جمع علی بقال کلمه نموده علی همان و معرب
عسوی منقذ و حرکات با تار بعضی فنون است	تدبیر الشی علی الضد
عسطوس نام درختی	عشایه بالضم بی است اسب از اندرون
عسلک شاخ نرم و شیرین که در مثل صابج جمع	عشیرت است بزرگ و تار کی نسه و اوجیه
عاشورا روز دهم محرم عشور آر شده	نقاه عشور سیبویه و غیره
عشوز زمین درخت کشت قوی	عشوان زمان و اول هر صینه
عشوزن شتر ضعیف قوی	عشوانم بالفتح و التثنی یک
عشوانه زنی که شبکم بیند	عشوانه و شتر کلان قوی در سیر
عصواد بالکسر و الضم سخت و شور و صاحب	عشوانه یوطه آگنده یک جماع حدیث کند
عاصد شتر یک بار زنی ناله بگیرد و بستاند	عشوانه قوی از بار که بدید و نگزد
عصر قوط چلیپا نر	عشوانه بالتحکیم و ضم التار در نهمه گیا هیت
عصاض بالفتح چینه که گزیده شود و نر	در بیان پوست پیرانید

ابو عراب کلمه تقریب خلیفه توش را ترجیح دادند که در این کتاب
 موافق قول سیبویه بود یا همانند شریعت بکنند که در این پنجم
 در سال یکصد و هشتاد و نوبت کرده در طوس گویند چون
 در کوفه در آبر پویشش خود کلمه داشت ملقب بکسانی
 شد و در کلمه احرام کرده بود و لهذا ملقب بدان کردند
عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ با کلمه نام وادی و پس علی پیش غیره
عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ علیان فریه و طویل
ابو القاسم عمر بن ثابت ثمانیست که
 در علم خود و ضبط نمود این را لیه وقت بود و او را عمر بن
 سفید بلع ابن جی در سال چهار صد و چهل و دو نوبت کرد
ابو علی عمر بن محمد اندلسی مخوی سفید
 بنش و بین از ایله اعلام خود و حفظ وقت بود
 و او را در شرح کتب شرح صغیر و شرح کبیر بر مقدمه
 بنویسید و در سال شصت و چهل و پنج فوت کرد
ابو بشیر عمر بن عثمان بن قنبر ملقب
 سیبویه بدان جهت که هر دو در خاستن در
 خوبی و لطافت ما با سیب بود در علم خود و علم علمای
 منتقدین و متأخرین بوده خود زینل بن احمده
 بن عمرو بن بن حبیب افند کرده و لغت از ابو حنیفه
 معروف با بخش کبر و غیر او و او را با کسائی در قول خود
عَنْ طَلْحَةَ الْعُقَيْبِيِّ اشده لغت من از نور فاذا هو است
 اختلاف و افع شده یعنی سیبویه فاذا هو ای گفتند
 و کسائی فاذا هو ای یاد گیر شرح و بیان نقل و بزرگی
 او مستغنی از آنست که درین مختصر مذکور کرد و در رساله
 بی صد و هشتاد و نوبت کرده در قریه بقیه از اعمال نیز

ابو عمرو بن العلاء البصری کنیتش علم است
 در علم قرآن و عربیت و اشعار عرب او در وقت و یکجا
 عصر بود و در طبقات نخاعه در طبقه چهارم است از شیخ
 امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در رساله اشاعت و شریعت
 مقول شد و در یکصد و پنجاه و هفت فوت کرد
عُمَيْرُ بْنُ زَيْدٍ دراز
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي رَجَاءٍ است در عجب
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَيْدٍ شایسته زانده شدید
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَيْدٍ در علم خود و حشر و هوای او که در طب و جمل
 را دوست ندارد و در آن نمرود
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَيْدٍ با نفع ناده سخت و دراز
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَيْدٍ از ایله اعلام خود و حفظ وقت بود
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَيْدٍ گاه از کجای کجای رسته جفا خون
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَيْدٍ الکسمر و بزبان علم و آن با علم
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَيْدٍ زن پلید زبان بی مشم
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَيْدٍ لغت است در عنوان
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَيْدٍ سعد فر نام زسه معشوقه امرامان
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَيْدٍ با نفع شتر کالان سال خود که گفته جمیع
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَيْدٍ هائیک نوزده از اسپ کشته و گو سینه خود جمیع
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَيْدٍ نام مردی و آبی و نوعی از درخت نادر
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَيْدٍ در سنوک و خاشاک و چشم افتاده و بدو
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَيْدٍ جمع عو او مخفف آن است
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَيْدٍ عو او بالضم با کسب و گنگ
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَيْدٍ بالفتح اول و در ایوه بالاد نام شمله
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ زَيْدٍ کشتن اسپ رخ سوی غنیمت و عدالت

ادعیه بن عمر نفعی

دوستاد سیوییه و معاویه بن العلاء و علم لغات عرب و قرابت بطولی داشت گویند ابوالاسود و غیر از باب فاعل و مفعول و باب توجب هم در قولی دیگر از خود وضع کرده و عیسی بن عمر ابواب و کبریا ان افزوده در سال یکصد و چهل و نه فوت کرد و او رحمه الله مولی خالد بن ولید بوده و چون در تحقیق نزول کرده منسوب بوی اینسان شده و تصنیف بسیار کرده لیکن جزا کما ان جامع

و کرباتی نمانده

عیشو شسته بر سینه

عیش کسب مستعمل عیال

عیون آنکه در یاد و سخت اثر بر داری عین با کسر جمع عین بالضم مثله

عیان با کسر المین آماج

باب الغیر و ما بعد هامن الحرف

عمر امر بالفتح و المذم من و بنو غیر ام و رویشان

عشاء آب آور دانه برگ و خاشاک و جز آن

عذر در حرکت جای در وقت سنگ ناک

عذ و دخی سر بیج

عادیة ابر یا بد او عواد می جمع

عند شکره پاره از گیاه

عذ صریح بانگ و زیاده کردن

عرب نخستین غریب غریبه مؤنث

عشاء بالفتح مرغیت سپید سر بیج و نیه المذکر و المؤنث

عزض الغم من سینه نثره غم من سینه

عزیز نوعی از درختان آبی در ازگردن و جوان میگویند آنکه اقامه دوران لغات است نحو لوق کر بنور و غیره کس فربل و غیره نیز کفیندیل و غیره لوق که در کوشش فریند عیشدین و از جمله و غیره آن بشویند رطل عضمه مرد بسیار خشم عضمه و عضمه و عضمه مثله که رنگ عضمه با نغمه نیر عضمه است عطر سینه پوشیدن تاریخی چشم او پوشید چنانکه

آن لازم است و متعدی

عطف العیش من سینه زیت

عظی چیره فشان غلیظ و غلیظه و غلیظه مثله

علس حرکت تاریکی آخر شب

علس قطع کردن طقوم غلغمه مثله و غیر غلغمه حلقه

علا و عو تسکن اللام از صد و گدشتن

رجل عندک در موبدان

عوان و نصح من سینه یا دوسه یا و کردن

عقاب عند ان جوان خوش عیش عند ان

مشاء و مروتی

عنا عوگ و باخوز

ابوالعیلان کنت در سینه

باب لفاء و ما بعد هامن الحرف

فلسه نخستین در واسع و کثاده صغیر و فوسل یعنی مشغول

فصوصه بریدن فوسل مثله

فح او از برادر درون مار از زبان فحار ستان فحاره تا سیکه

فخزری از دیدن بخصال فخر از مثل
 قد تو کس شیر نام قبیل از بنی جهم بن کبر
 فخر بنین سپل شتر
 فخر صداد بالکسرتوت سرخ و رنگیت سرخ
 فرط الضمیتین اعزاز حدو گذار شده واسپ تیزو
 فرح بالفتح هتر قوم
 فرح کان و سمن و شستل زن شوی یا عام ست
 فرحان که محرکه محدود و نام جانے
 فرزند ادا نام جانے
 فرانس شیر شطیر کردن فرانس بالکسرتله
 فربیل شتر بجز از مادر جدا شده
 فضفضة فراخی جامه و عیش یقال فریح
 فضفاض و عیش فضفاض
 اناء فعل آوند پر نعمتله
 ففرا بضم کفار و جانب
 فقع بالفتح نوسه از شماروغ
 ففح بالفتح نام جانے
 ففد که بالکسر لایه گوشت و جران
 فسیت فلوغ بالفتح تیغ بران
 ففوکعد و بضم بجه اسپ و خر که از شیر باز کنند
 فف بالفتح سپل سبتن در مرد موی با انگشتان
 کفاییدن
 ففطینس سرزده
 فواق بالضم و التحقیف تاخیر که میان دو
 شیر کنند تا شیر فرود آید و بار بدهند تا فو که کاغذ هم

فهر بالکسر سنگ او و یکوب
 فیشله سرزده لیش و فیشته شله
 امر هم قبضوی یعنی مساوی و برابر است
 ففطوضاع بالهمه و ففیعنی و ففیعناع و ففوضعی
 و ففید مثل
 ففبض زمین فراخ و آنکه همش باز کشاد و اند
 ففناک ساریو
 باب لقات و ما بعد هامل و
 فف خشک شدن گیاه
 ففایوس مرد خوب روی خوش رنگ
 ففبغیری نوعی از جازان آنی دستری قوی
 جبه و الفش برای گشیر و ون ست برای تاشین
 ففطبا قاع مردان نوان دور مانده در سخن
 ففبال بالکسر و وال پیش معان که میان دو انگشت
 باشد و متعلقین و ففنی صاحب قبال که در
 ففایاء مردان کس
 ففایتم تیره و تاریک و قاتم الا شاق امی معتبر التوا
 ففحل محرکه پوست برهتخو او که خشک شدن نخل
 بالفتح پیر سال خورده پوست برهتخو آن خشک شده
 ففتمثل مثل
 ففح بالکسر تیر نا پیر بسته و تیر تار
 ففدس در و یک بچکن چیر سار
 ففدان بالضم نام مرد که از فصل علی السام را بی کرد
 ففموس ویرین پوست کلان سال
 ففادیمه شهر مرغ

قروطن چون کلاه که سگ آن معلوم خورد آید و جمع

قد لا انضم بر سر و کبک قد زد کسر دو دندان چمر
قد عمل شتر فلج شکر و اندام و قد قیاس یک بیان

قد و اوح بالکسر و باز و ملول

قدال بالفتح بر کس

فتویثاء نوسه از خرا

قادورة مرد و بخلق کم امیر

فتو مثلثا پاک از لالیس

فترویس محرکه و جنم البیاد که برین

فتنه محرکه مردم فرومایه

فترد در جای درشت مایند

فتس تنها چهر کردن شتر

فتراذ بالضم کنه

فتطال بالفتح عنبار

فتربطی نوعی از بازیچه طبعی و فتح الطیاره

فتنقت سطره

فترضیب تیغ بران که استخوان برود

فتنقیب در درخت

فتسطیس بالکسر عنده نشانه قراطی الفح و الاطم

فتس فریب و تیکو شدن بعد از لاغری

فتراطاطیل شتر که بالان بران گذارند

فتسج بالفتح بران از بود و بران گنده کردن آن

فتربطیب نیز از یک قطعیه و در قطعیه مشله

فتسح بالفتح لازم است ازان

فتربطیب باقی السامه و قطعیه ای صحاب و نام جانور

فتسری بالضم مسبوس گندم و جبران

قال نقاب

فتباصراء و کبک شده با باز داشتن

فتربطیب نام جانور می

قاصد اسم سورخ کلان موش از نان مایند

فتربطیب ممد و و و مفصلا بر سرین نشستن

فتصفیه محرکه بر غایت و بسته خورد

بطوریکه بر دوران بعضی بشکوم و دست او برود

فتطب بالفتح تخمین مشرب

ساق و سس باشد

قطر گیا هست که ازان برین سازند

فرتتوة بک کبر شتر و نمور و بریزه مشله

فتظرو دوسه نوع از لزوم خبیث و ناقه تر زور

فرتیسیلوا و بقصر نام شهر سله بر فرات

قطاط محرکه موی مرغول و تحت مرغول شدن

فتس بالفتح شتر گرا می که بروی باز کند زجاست

قطامت و بفتح وقت در و وزن انکور

فتس پاروان را و از پنجاست که سید قدم راز و بر

فتطوف بالفتح مستورا هستند رو

قد تیش و قد ما هن کبکسر مانا نیرین کند

فتظنیر و است تک و از خراب یا نقطه پدید که بر

قرن بالکسر میآید و بر سر است در پنجا عت کشتی

فتطا سنگ خور قطا جمع

قرتباع بفتحین و کبکسر برین مرد بخیل

<p>رَجُلٌ قَبِيضٌ مَرْدٌ كَوْنًا وَكَرْوَانًا قَبِيضٌ دَوَانِي سِتِّ مَقْوِي مَعْدِه قَبِيضٌ اِخْتَامٌ جَارِيَةٌ اِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَقَوْمِ تَرْكِ اِزْنَلِ اِوَسْتِ</p>	<p>قَبِيضٌ هُوَ اِسْمٌ دَالٌ وَفِي اِسْمِ اِيَّانِ بَدْوَانٌ وَنَسِيمٌ قَبِيضٌ بِالْفَتْحِ شَيْءٌ كَثِيرٌ يَجِيءُ سَوَارِي رَاغِي بِاِسْمِهِ قَبِيضٌ بِالْفَتْحِ نَوْعٌ مِنْ اَزْدِ نَسَائِرِ اَوَّلِ اَجْمَانِ بِاِسْمِهِ كَمَا مَقْدَمٌ بَارِئٌ بِرِجَالِ اَيْ دَكْبَرِ رِجَالِ اِقْرَاقِ اَرْكَمِ</p>
<p>قَبِيضٌ اِسْمٌ بِالْكَسْرِ شَرِكَةُ كَلْبَانَ جَبَشَه قَبِيضَانٌ بِالضَّمِّ كَوَانٌ عَادِلٌ قَبِيضٌ بَرْكٌ اِنْدَامٌ</p>	<p>قَبِيضٌ بَرْكٌ بَرْكٌ اِسْمٌ مَعْنَى اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ قَبِيضٌ بِزَيْدٍ اِسْمٌ مَعْنَى اِسْمِ اِسْمِ قَبِيضٌ بِزَيْدٍ اِسْمٌ مَعْنَى اِسْمِ اِسْمِ</p>
<p>قَبِيضٌ بِالْكَسْرِ خَرُوشَه خَرَا اِسْمُ اَنْثَا اِسْمٌ بِالضَّمِّ مَجْمُوعٌ قَبِيضَةٌ بِالْكَسْرِ سِرَابٌ اِسْمٌ قَبِيضَةٌ قَبِيضَةٌ كَيْسِيَةٌ اَوْنَةُ شَرَابٍ لَمْ يَكْمَلْ قَبِيضَةٌ دَاوٍ</p>	<p>قَبِيضٌ بِزَيْدٍ اِسْمٌ مَعْنَى اِسْمِ اِسْمِ قَبِيضٌ بِزَيْدٍ اِسْمٌ مَعْنَى اِسْمِ اِسْمِ قَبِيضٌ بِزَيْدٍ اِسْمٌ مَعْنَى اِسْمِ اِسْمِ</p>
<p>قَبِيضٌ كَوَانٌ خَرُوشَه خَرَا اِسْمُ اَنْثَا جِدَا اِسْمٌ قَبِيضٌ اِسْمٌ اَوْنَةُ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ قَبِيضٌ اِسْمٌ اَوْنَةُ اِسْمِ اِسْمِ اِسْمِ</p>	<p>قَبِيضٌ بِزَيْدٍ اِسْمٌ مَعْنَى اِسْمِ اِسْمِ قَبِيضٌ بِزَيْدٍ اِسْمٌ مَعْنَى اِسْمِ اِسْمِ قَبِيضٌ بِزَيْدٍ اِسْمٌ مَعْنَى اِسْمِ اِسْمِ</p>
<p>قَبِيضٌ سَبِيضِيَّةٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ قَبِيضٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ قَبِيضٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ</p>	<p>قَبِيضٌ بِزَيْدٍ اِسْمٌ مَعْنَى اِسْمِ اِسْمِ قَبِيضٌ بِزَيْدٍ اِسْمٌ مَعْنَى اِسْمِ اِسْمِ قَبِيضٌ بِزَيْدٍ اِسْمٌ مَعْنَى اِسْمِ اِسْمِ</p>
<p>قَبِيضٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ قَبِيضٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ قَبِيضٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ</p>	<p>قَبِيضٌ بِزَيْدٍ اِسْمٌ مَعْنَى اِسْمِ اِسْمِ قَبِيضٌ بِزَيْدٍ اِسْمٌ مَعْنَى اِسْمِ اِسْمِ قَبِيضٌ بِزَيْدٍ اِسْمٌ مَعْنَى اِسْمِ اِسْمِ</p>
<p>قَبِيضٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ قَبِيضٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ قَبِيضٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ اِسْمٌ</p>	<p>قَبِيضٌ بِزَيْدٍ اِسْمٌ مَعْنَى اِسْمِ اِسْمِ قَبِيضٌ بِزَيْدٍ اِسْمٌ مَعْنَى اِسْمِ اِسْمِ قَبِيضٌ بِزَيْدٍ اِسْمٌ مَعْنَى اِسْمِ اِسْمِ</p>

فلان کیسی کیسی دینوں یعنی اونہما اور ست
 کی تک بالفتح برفیہ وقیل اصلہا کیکیت
 کیلجہ یک من و ہفت ثمن من
 باب اللام وما بعد ہا من حر و
 لیس تکلف نشت خام کشتہ کیے
 لبون بالفتح ناقہ شیر وار
 کشتہ بن دندان اصلہا کشتی والہا تبدیل ہوا
 لبح بالفتح و لبح محو کہ باہم کوفتہ شدن چشم از غلہ چشم
 لغتہ بالضم آمدہ اور العنت کتہ
 لغتیزا چیشان لغتیزا شد
 لا عیبہ خطا کردن در کلام
 نفوح اشتر و شیبی لغتہ بالفتح و الکسر مثلاً
 لقلقلہ باگ کلک و ہر ہاگک خطر ہر کلک
 لا کتوۃ در اندن سخن
 لوصۃ بضم اول فتح دوم سبباً کہوش کنندہ
 لوی جاسے القطاع رنگ لودہ
 لاواع شدت و سختی
 لخر صفت تندی زیر زرد گوش لہازم جمع
 لخم کسر و بسیار خوراک ہم گتف مثلاً
 لہاۃ خام
 لیطۃ بالکسر بوت سے
 باب الیم وما بعد ہا من حر و
 ما یخ نام جانے
 صیرۃ بالکسر کینہ و دشمنی میخروج
 ماسۃ یکہ تثلیث را حاجت و ما جہنہ شدن

کثیر غالب در کثرت
 کثیری دو آیت معروف کثیر بالمثل
 کاذبہ دروغ گفتن من ضرب
 کدرش گتف شکنہ ستور
 کدھی بالتحریک ہلکہ رشتی کرنا بر شد
 کروس کفلس بزرگ سرو تضم الو او نام
 کویاس خلا جای بر بام
 کشتوۃ بالضم و الکسر و شیبہ
 کشتلح و افع پہلوی شتر
 کاشیم و ثمن دوست نما
 کعبت مضطر ہزار رستان
 کماۃ بالفتح سہروغ کما بحدف تا کی بین
 کمر ہتک در سزہ
 کنتال بالضم و کسر کوتاہ
 کند کوتاہ بالاد و نشت و گور خورد و نشت
 گنا در شدہ
 کناز ناۃ آگندہ گوشت
 کنہیل نوعی از دوختان بزرگت جنم الی
 کنہود ایران پوشتہ و برابر ہای بزرگ
 کنورۃ کی و مروکلان جثہ آگندہ گوشت
 کواکل کسفر جل کوتاہ و نشت
 ککوخ بالضم کازہ ازے
 ککوچی نام جانے
 ککیف کھام بالفتح شمشیر کند
 ککتی ہر تریسین و بدل شدن

فَأَمَدَتْ جَابَ شَيْزَاكَ
 مَأَكْمَةَ الْفَتْحِ وَتَذَكَّرَ لِكَانَ كَوَشْتِكِ الْإِلَاسِ
 سِرِّيَ لِعُتْقِ بَيْتِ سَتَا كَمِ شَلْدَه
 مَمَالِكِ بَيْتِ لَامِ مِقَامِ فَرَسَاوَلِ الْكَلْبَةِ مَشْدَه
 مَأْوَى الْإِبِلِ بِالْكَسْرِ الْوَادِ جَابِي بِالْبَاءِ شَيْبَةَ الْبُرْجَانِ
 أَبُو كَرِيمٍ أَرَادَ بِنِ بُو طَالِبِ مَعْرُوفِ
 بَابُ ذَهَانِ الْخَوْفِ وَاسْطِ
 در علم نحو قرآن بهره وافق داشت کما زبان خفا بباله
 آنکه دره و بیت و ششم شعبان ممال ششمه دو واژه
 فوت کرده در بغداد

مَبْطِنُهُ حِيَارُ زَارٍ وَحَفْمُ الطَّاءِ لَعْنَةُ نَبِيهِ
 مَبْهَاجُ الْبَلَسَرِ زَيْنُ نَيْكُورِي
 مَبْخَرَةُ طَعَامِ نَاكُورِ
 مَبْتَنُ سِنْدِ عَشِقِ
 مَبْتَلَةُ بَعْضِ نَمَائِ مَثَلَةُ نُونِ عِيَارِ عَقُوبِ
 مَبْتَلَةُ زَادَانِ اَنْزَلُ خَمْنِ فَعْدُ وَشَرَابِ وَائْتِمَانِ
 مَبْتَلَةُ سِنْدِ سِنْدِ اَوَارِ
 مَبْتَلَةُ رَحَائِ شَشْرِ كَشْتِ
 مَبْتَلَةُ مَشْهُوْحِ كَمْتِ شَدَانِ جَامِ
 مَبْتَلَةُ سِيَابِ سِيَابِ دَانِ
 مَبْتَلَةُ بِنْدِ شَشْتِ وَشَمْرُونِ

مَحْفَدُ الْبَفْتَحِ اَمِ و سِ و كَسْفِ اَوْ كَوِ اَنْ تَسْرُ كَوِ بِنِي
 اَبُو عَلِيٍّ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْتَبِيرِ بْنِ جَمَالِ مَجْرِي الْعُقُوبِ
 نصری معروف و نقیض رب در علم نحو لغت
 از ائمه عصر بود ادب از سیبویه جماعت کثیر از خواجگان کبیر

آنکه گروه و تصانیف بسیار دارد از آنست که کتاب الفتح
 و کتاب الفوائی و کتاب العسل فی النحو و کتاب خریب الحیث
 و جزآن در سال دو صد و شصت و شش فوت کرد و او اسن قوله
 شمعها این گفت است معنی فاکه که شکت می بر پاک
 قلبه و ان غایت سخن کبری بود العین منظر من
 و نقشه و باطن ان کتاب لا یخلو من النظر و چون که در
 در خدمت سیبویه بچاه قبل از او کبر تلامذه حاضر میشدند
 او را سیبویه گفت اننت الاقطرب و ان جانور است
 که تمام روز در او شوش می کنی و او شراحت نمی نماید شب
 بقطر بگریه

أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ زَيْدِ بْنِ كُوفِيٍّ مَعْرُوفٌ
 بِأَبِي الْأَعْرَابِيِّ الْعُقُوبِيِّ — فِي رِوَايَاتِهِ
 وَ لَعْنَةُ احْفَظْ وَقْتُ بُو رَابِ اَنْ قَاسِمِ بْنِ عَمْرٍ وَ كَسَائِي
 آنکه گروه و از او این اسکت و غیر او در سال دو صد و
 یک فوت کرد و در شمرن ای تصانیف بسیار دارد
 از آنست که کتاب النوادر و کتاب تاریخ النبائل و جزآن
 ابو العباس محمد بن یزید بن عبد الله کاتب مشهور
 بمبصر و نحوی القوی در نحو و لغت از ائمه اعلام
 بوده ادب از آن فی و ابو جاتم جحمانی آنکه گروه و لغت
 بسیار دارد از آنست که کتاب الکامل و کتاب لروفته
 و جزآن در سال دو صد و ده متولد شد شب و کوشیده
 بیست و شش هزار سال دو صد و هشتاد و شش فوت
 کرد و در بغداد در باب کوفه فون گریه

أَبُو بَكْرٍ مُحَمَّدُ بْنُ جَسَّاسِ بْنِ دَسْرِيٍّ الْعُقُوبِيِّ
 نصری در علم نحو لغت و ادب از سیبویه جماعت کثیر از خواجگان کبیر

ادب از یو حاتم سجستانی و غیره واخذ کرده در سال ۵۷۰
 و بیست و سه متولد شد در بصره و بعد از چهار شصت و چهار
 شعبان سال ۵۷۰ هجری در بیت و یک فوت کرد در بغداد
 تصانیف جلیله دارد از آنست کتاب بجزیره در لغت
 و کتاب الاستقاق و کتاب روایة العرب و جزآن
ابوبکر محمد بن مسکین سهل معروف
 بابن منکر بن نخوسه در نخود ادب ان
 مشاهیر بوده ادب از ابوالعباس مبرداخذ کرده دارد
 سیرت و رمانی تصانیف مفیده دارد از آنست کتاب
 الاصلی و کتاب شرح ابیات سیبویه و جزآن در سال
 ۵۷۰ هجری متولد و فوت کرد

ابوبکر محمد بن نجی محمد معروف بابن
ابن باری نخوی در نخود ادب یکانه وقت
 بود و در حفظ و صدق روایت ممتاز زمانه در سال ۵۷۰
 و بیست و هشت فوت کرد و در علوم قرآن و غریب حدیث
 و وقت و ابتدا و جزآن تصانیف بسیار دارد
ابوالحسن محمد بن محمد بن کیسان
 در علم نخود ادب از اجداد کبار بوده و در نخود غریب لغات
 و جزآن تصانیف بسیار دارد در سال ۵۷۰
 هجری فوت کرد

ابو حنیان ابوالدین محمد بن یوسف
نخوی در نخود لغت از اجداد مشاهیر بود و نخوات
 شیخ جواد الدین بن نخاس اخذ کرده در سال ۵۷۰ هجری
 در نجاه و چهار متولد شد و در غرناطه و در سال هفت صد و
 چهل و پنج فوت کرد در فایده تصانیف مفیده بسیار

دارد از آنست کتاب ارتشاف الضرب من لسان العرب
 در نخود تصنیف دارد و مجلدها تکمیل فی شرح التفسیر و جزآن
ابوعبداللہ جمال الدین محمد بن عبد
الله بن الشطانی نخوسه در نخود
 لغت و اشعار عرب یکانه وقت بود در سال ۵۷۰ هجری
 و هفتاد و دو فوت کرد و در دمشق در علم نخود غریب لغات
 و جزآن تصانیف بسیار دارد

ابوالقاسم محمود بن عیسی بن محمد بن
عمر خوانزلی نخشری معتزلی
 در علم تفسیر و حدیث و نخود لغت و علم بیان یکانه وقت
 بود و نخود از ابومنصور اخذ کرده و تصانیف جلیله بسیار
 دارد از آنست کشف و تفسیر قرآن و فائق در حدیث
 و اساس در لغت و الرقص در فرائض و تفصیل در نخود
 و شرح ابیات سیبویه و جزآن بر دوازده چارشنبه
 بیست و هفت و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
 متولد شد و در نخود و در سال ۵۷۰ هجری و هشتاد و هشتاد
 کرد و در جوانی و چون مدتی در کربلا و در بغداد و اعمار شد
 نیز گویند

ابوعاصم مسلم بن مسلم نخشری
 در علم نخود قرأت و حدیث و تفسیر و در سال ۵۷۰ هجری
 از وضع اوست و او استاد کسانی بود در سال ۵۷۰ هجری
 و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
مختلط سأل بی وسیله
مختلط سأل بی وسیله
 مختلط سأل بی وسیله

مخالفه منور

کدورت بنحسین کوبه بیک و بدنه مثل

تسکین ایچ اشکها جمع وضع است یغیبا من و غیر

جمع بنحسین علیه و آله العقیاس

مذهن شیشه روغن

صوبک جای ایله و نشت شتران

مشریح کسیر بگشتن بازگردانیدن لازم مقدر

مربطه کدکس من ضرب

تدویحیا نام جاسک

صراطل مردضعیف است

مشرعی موی ریزه گو سپند و حران کزیر

موی دراز باشد مرعز امثله منخفا و ثقلا و قیل

از اکر دست تخففت

صوغا بنین نام جاسک در بصره

صرفت آرخ

رجل مرفدی آنکه در امور خرد و تعجیل کند

مشره ریس لغزان و تابان و نخی و بلا

مرا مرین صراطی تخففت بود که خط

عرب از وضع اوست

فیراع بالکسر جدال

مشرقی عصفه و اسپ در قوی در آمده و کسر الیاء

صوکره سرگین جاسک

مشر باضم ترش مشیرین

مشره ادریس از شراب خوش مزه

مشره ای که از شراب کسرتله

مشرکه بالضم اسپید و باران

مشرقی القب پادشاه یمن که عمر دین عاشرت

مشرح اسپ میز و

مشرک مستحلان جوان دراز شحلاقی مثل

مسطط وار و دان

مشرع مسلو ما عزمین بیار کسرت

عضا است

مشرعول عود نستن مشهور کدکک

مشرقة آفتاب گاه مشرق و مشرق بالکسر

نسیها کدکک

مشرضا بالکسر لب نستر دانند آن مشا و جمع

مشریح عا بالمد و القصر جامی در میدان کزیر

مشریح عویر و بضم یا جمع شیخ

مضطکی علی ملک رومی و کجواش

مضدک آنچه بدان شکار کنند

مرض مضبته زمین سوساناک

مضوقه کاری کاندان ترسیده شود

مطیطه در بضم مع فتح الطاهر خراسان و

دست اندازان زمین مطیطا و مثلنی اسحر کسین

معیجی توانا معجز کدکک من ضرب و سح

مغزی از قال سیوریه عزیزی منون و لغت

للا حاق برهم لالتانیت

مغلق انچه جان پزیر او نیزه حلاق کسرتله

مغشود لغت فی لمغفور آن صمغ است دست

سیرین کازورخت رشت بری میغیور الموده کدکک

مُغْرُوْد نوست از ساروغ

مُغْرَل مثلثه اعلیم دوک

مُغْلُوْق اخچه واکن دسلا بد کنند

مُغْطِیْس سگای بی مغناطیس مثلثه

مُغْرَق تاسیر

مُغْضَاة جانی کاف زسه

مُغْضِرَة گورستان مُغْرَة لگنه کنک

مُغْضِع گواه عادل

مُغْوِد تواجی بلان کشند سن و بهار

مُغْوِد مثلثه

مُغْک بولکان سال شدن کن کج

مُغْک اثره برای خود خواستن چیر کبیرت

مُغْکَة سید دان

مُغْکُورِی مرواکس

ابو محمد صلی ابن ابی طالب بن

مُغْکُوش مُغْضِرِی در علم قرآن و عربیت

بحری نام داشت در بحر م سال چهار صد و شصت

در سه فوت کرده در قرطبه

مُغْکَا ح بالکسر لازم و ثابت

مُغْکَا ح ان لیسیم و خوار بندة نفس

مُغْکَا ح نام جائے

مُغْکَا ح یقین فلا سخن بزرگ

مُغْکَا ح بنین و ولاب بجنون مثلثه

مُغْکَا ح بزمین

مُغْکَا ح سوراخ بینی بخر کجائین مثلثه

مُغْکَا ح بی ام و سبک در حاجت

مُغْکَا ح و ان حای

مُغْکَا ح تیر اندازی کردن با هم

مُغْکَا ح بالضم قوت و توان

مُغْکَا ح بافتح مرگ

مُغْکَا ح جائے این نور

مُغْکَا ح نام مردی

مُغْکَا ح الحکداید استر

مُغْکَا ح بالفتح امر جائے

مُغْکَا ح مرد بسیار با اکتی نوشت اول قول در کج

مُغْکَا ح زن بکاره

مُغْکَا ح گفت کردن در اگر گفت در سارا و حای

مُغْکَا ح شتران مشوب بگو خوره روح حیدان هر قی مثلثه

مُغْکَا ح تثلیث لام نیت شدن کماله مثلثه

مُغْکَا ح چون آب کم شود بجا کفته دوز از دست بکاره

مُغْکَا ح کردن

مُغْکَا ح فرامیدن

مُغْکَا ح روزی در درادن چیزی را بلام مثلثه

مُغْکَا ح در مابعد هامن السوروت

مُغْکَا ح بالفتح نالیکن من خرسه

مُغْکَا ح بالضم جو بزرگ را اگر در کجا و کاوندنا این را سنج کند

مُغْکَا ح کندی مثلثه

مُغْکَا ح سخن بزدی گفتن

مُغْکَا ح کسب فیه در گره خوشه نمود

مُغْکَا ح بالفتح بر آگنده و فاش کردن خه

نای بر دشتن حدیث و غیر کسی و نسبت کردن
 نای ماه ششگلان سال پنجوب گفتور شده
 نو آرا با کسیر سبک و در میانک لادم متعده
 فو لک با ضم گوی نو آرا گول شدن من سمع آنگ
 لغت ست از ان
 نهم گلفت بروز غارت گفته
 نینه بالکس درام شمس
 نای الو و ما بعد ها من الحرف
 و ای وعده کردن
 و نشع بالفتح معیوب کردن دست را بی آن که
 استخوان شکست
 و شیل نام مردی
 و حیر بالتحریک کینه داشتن
 و حکم محرکه خواش خوردن چیزی که کردن
 زن عالمه
 و عده تن آسانی و الهام و عوین الواد
 و ذوق بالفتح اباران و باریک
 و ذوق بالفتح عیب کردن
 و ذوق یعنی بازار او را من و ذوق پذیره گو سود
 لیکن بجز آن پنج نوب از مصدر و باضی و مضارع
 و اسم فاعل و میزان مستعمل نیست قبل از و ذوق
 و من و ق بالفتح سیم مفروب برشته کس از ار شده
 و الهام و عوین من الواد
 و من قاع کوه تراوندان
 و من لک الواسه ران

ناجل و ناک پسین همه نواحد جمع و آن در نسبت
 ساکنی تاسی ساکنی برآید
 پنجو ارباب بر نخته نوحو جمع
 نجاهت آه بنی و درام
 کلب نوحویش سگ سبب یا خارش و چرو
 نوحویش ای متحرک
 نخل مصغرا نام باس در شام
 نذبه بالفتح نشان براحت که بر بدن باقی ماند
 بعد از بر شدن
 ندرستن ستور پر آگند
 نذیف ست و سخت شدن
 ابو الحسن نصر بن عقیل نجفی
 در علم نوحو حدیث و معرفت ایام عرب و سنگ است
 وافی دارد اکثر فنون تجری کافی داشت ادب انجیل
 بن احمد افکرده و در اکثر فنون تصانیف مفیده
 دارد در سبغ نیز هجده سال دو صد و چهار فوت کرد و مرو
 نضوب بالکسر ستور لغز نضوبه مؤنث انضاب جمع
 نضیضة بمعجمتین ازان انگ
 نطع بالکسر مع السكون و الحرف که کام و شانه
 کام نطوع جمع
 نعامه بالفتح زیر قدم
 رجل نضج عا مرویدل ضعیف
 نضض محرکه برگ و سیوه افتاده
 نضفا بالقصر یک توده
 نضول از ایستادن از دشمن و از سوگند

چین

و در مثل بلاد گفت

و ده و در اهت زیاده شدن پیدان

و شوت بالفتح گرد کردن

و مشاح و بضم جمیل باشان شده

و طد بالفتح استوار کردن

و طاط بالفتح مرد کم عقل و بطراط مثل

و عساء زمین سبک ناک

و عمل بزکوی و فعل بالفتح و گفتن شده و اذعان

عن صبا حاکم تجمید است یعنی خوش عیش باش

و الفعل کو عدد و ورث

و غیب بالفتح شتر ضخم و مرد احمق

و غد بالفتح مرد افسوس

و قه بالفتح مطیع شدن

و کله کمزه اگر بسبب هم کار خود را دیگری سپارد

و کامه اندکین شدن

مقه و درست داشتن اصله و حق

و فی سست شدن و توشیه شده

و ناته زن سست آناه شده

و هفی بالفتح گول شدن کسست گردیدن

و یب بالفتح وای اتدویل یقال و یقال که

الزمره اشد ویلا

و یج بحیم چوب محراث که برگردن هر دو گاو باشد

و یج وای و این کلمه ترجم است یقال و یج نزدیک

از فارغ علی الاقبار و النطب علی اضم الفقل

و یل وای و خستی و یل شده و یلات جمع یقال و یل

که در ویلا

و یحیه بالفتح نام شهر است

و یث انکور سیاه

و یث انکری نام جایی است

و یث کل اغراض است یقال و یث یا فلان

باب الهماء و ما بعدهما من الحروف

هتلع که در هم بسیار خوار

هتلم که در هم گریه کردن

هتلمع که در هم گریه کردن

هم رجل شتر زيرو

همير مثنى گندم پير کلان سال بونا ته شترنگ
و نام باوه سکه

هماع شتر زيرو

امراة هنيبا و شترنگ گول فني مقصورا
و سبجي القصور والمدشله

هتد باع و يقصر كاسه

هتد كلع نام تره

هتد بسر بچو كفتار

هتد له جنبان بيرون تهرن بول شتر فطرا

كردن در دو پيرن و جنبدين ولو

هتد بالفتح حرث راز الام كفتن

هتد بان بيادرس كسيه و پيمان

كه المشد و و فتحها مشد و ان كه ازوي بيادرسند

بيوب كندك

هتد كور زن جوان بيادرس

هتد رون زن پير كلان سال

هتد قتل شتر مرغ زنه مثنى مشد

بابا لبيا و وما بعد هامل الحروف

يا بفتح نام جاسه

هتد سورد سرخ بچگر سسه مشد

ابو سليمان يحيى بن يعقوب عدو الحو
بصري از تابعين بوده در شهرت صحبت هبله

نحوه ابوالاسود دلي اخذ کرده و قال شتر فضيل است

بوده در سال يكصد و بيت و هفت فوت کرد

ابو زكريا يحيى بن زياد بن عبد الله

استملي معروف بفرواع

در علم لغت و نحو و اب اعلم نخاعه كوفه بود و خود كساني اخذ

كرد و در اور حمله سدر ابل با عطر ال بود و قال ابن خلدون

و قال خطيب في تاريخ بغداد كان محمد بن الحسن الفقيه بن

خاله الفراء وكان الفراء يوا جاسا عنده فقال الفراء

قل جليلي انعم النظرني باب من العلم فاراد وغيره الا سهل عليه

فقال محمدا باكر يا قد اعترت النظرني العريه ففساك

عن باب من الفقيه فقال بات على بركة الله تعالى

فقال ما تقول في رجل صلى منسي من سجده من لله سبه

فيها ففكر الفراء ساعة ثم قال لا شئ عليه قال محمد و لم قال

لان التصغير عندنا لا يصغر فقال محمد ما ظلمت ارميا

تمه و البشار شاك در سال دو صد و هفت فوت کرد و در

راه كه

يسر قود بيادرس

يسر مول برگ خراب گيب آوده

يسر كج پوست سياده يا انچه بدان پوست سياده

يسر شعور نام جاسه

يسر و مع كرك سرخ كه در تره باشد در پوست
و چون از پوست بيرون آيد بيواند گرو
يعسر بالفتح بزغال كه بر خندق كرك و نخوان بدست

عيسا بن كرون

يعاسا بالضم باگ كردن بنام ده

بعض نام مردی و ترویجی بالتا را ایضا

تغفور ابو بکر و گوزن بجم

ابو الیقایعیش بن علی بن یحییٰ بن یحییٰ

در علم تصریف و نحو و لغت از امیر شامی بوده و در خلافت

مروه و آنی داشت بیست و پنج جمادی الاولی سال شصت

و چهل و سه فوت کرد

ذیقحده محرکه گوگرد که سیات مردان گرفته باشد

و هو لایتنه و لای جمع یقال غلام نقیحة دخلت فی نعیه

و جاز غلام یقح و یافح و غلمان یقح و یقح و یقح و یقح

یا فیح کلام مردک

نصیطن گیا و بی ساق مانند درخت کدو و خزان

نقظ کر بل بیدار

نلق قبا عرب یله

نمک جوان با قوت خاص بالرجال

نجل کبشک در دست خصومت

نیم بافتخ دریا و مندییم الرطل مجرلا و نوسیمو کیم یعنی

بر انداخته شد

نیتا بعی بضم یو کسرا مقصورا و محمد و نیتا بضم

نجلب مروه السون برای باز آمدن که نیتا یا

برای نبرد کردن زن شوی رانا تا زن دیگر نبرد

و ح البیتم انساب یوحی بالقصر مثل

یوحی یوسف بن ابولسعید حسن بن

عبدالله سمس لسف فتنوسه

بجمل علم نحو و لغت و شعر عربی است

و بحالیب و کریم و تقوسل پیراسته و

تصانفت منبیده و در ذماتان است شرح

و بیات کتاب سیمویه و شرح آیات

اصلاح المنطق و حسب آن بروز چهارشنبه

بیست و پنجم ربیع الاول سال سیصد و هشتاد و پنج فوت کرد

یوان محرکه و بیست برین

یوان و بیست باب اصمغان

ابو عبد الرحمن یونس

بن حبیب نخوسه

در علم خوراام وقت بودا رب انرا ابو عسکر

بن العلاء و حماد بن سلمه اخذ کرده و سپروه

و کسائی و کشه از روزه روایت دارند

و او در اکثر مسائل ادب متفهم بود و

در سال یک صد و هشتاد و دو یا سه

فوت کرد

نهیو صمغ طامح و آن نوع از درختان

بزرگ است که در ریگستان روید و جسمه

نیر سنگ سخت

نیرین محرکه وادی است

و ح نیکم انجز الکتاب و صا و فقیه

اکمال الله و الحمد لله و الصلوة علی

محمد و آله و اصحابه اجمعین

